

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228275**

UNIVERSAL  
LIBRARY









## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بعد ستایش و نیایش خدای جان آفرین و ثنا و حمدت متمم کارم اخلاق  
که سرور عالم و ختم المرسلین است صلوات اللہ و سلامہ علیہ و علی آلہ و صحبہ  
اجمعین برابر اب خرد که طلب کار بصیرت و تجربت اند مخفی نماید که اصل این  
حکایات دلچسپند را بحضرت لقمان که حق تعالی اور اعلم حکمت ارزانی داشت  
نسبت میکنند که بزبان حال حیوانات و طیور و بنی آدم در مطالب و مقدمات  
جدد کا بستہ و در تحت ہر حکایتی بطور استنتاج نتیجہ و خلاصہ از بیان کردہ  
الحق کتابی است سہل الماخذ جلیل القدر کہ بر انواع موعظت و حکمت عملی  
اشتمال دارد در دیدہ عبرت جوہر سمریہ بصارت کشد و تا تجربہ کاران

روزگار را سرمایه مہارت و خیرت بخشید برای ازالہ امراض نفسانی  
 تاثیر معجون سیجا دارد نظر بتعمیم فایده اش من پسچدان ژدولیدہ بیان کہ  
 واصف ارباب کمال از زبان اہل فنک بمسان اہل عجم در آوردم و  
 چشم از سخنوران الشاطر از آن دارم کہ اگر در سیاق عبارت قصوری  
 رفقہ باشد از راه لطف و کرم اصلاح بخشند و در جلد وی سعی کردین امر  
 بکار بردہ ام از بہر حسن خاتمت من عاصی دعا فرماید در سنہ ۱۲۶۳ ہجری در ایام  
 میمنت انجام منصب قضای سند نشین شریعت غرا حامی ملت بیضا  
 جامع معقول منقول عارف فروع و اصول حضرت قاضی الملک مولوی  
 محمد صبغتہ اللہ دامت برکاتہ و در عہد سعادت ہمدنواب والا جاہ امیر السند  
 اعظم الامرا مختار الملک سراج الدولہ حضرت محمد غوث خان بہادر بہادر جنگ  
 ادام اللہ ظللال جلالہ و نوالہ متخلص باعظم در ماہ شعبان المعظم و  
 رمضان المبارک اتفاق تسوید و تبیض افتاد  
 این نسخہ کز مطالعہ اش مقصدت پند نامیدہ شد بہ نام حکایات دلپسند

## حکایت ۲ خروس و گاو

آورده اند که خروسی خاک کلخن را زیر زمی کرد تا گاه گاو هر گرانمایه از آنجا پدید آمد خروس خروش برداشت که این گاو هر از هر جوهری غنیمتی است عظیم اما در حق من یک دانۀ برنج برایشان چنین اشیای محقر بهتر از درجه فوقیت و بر حمان درد و خلاصه بنی آدم هر گاه چیزی را اختیار کنند اکثر بر نفع سردست آن نگاه کنند و از خوبی و نفاست اشیای کار ندارند

## حکایت ۳ غوکان و موشان و عن

آورده اند که در ایام پیشین در باب سلطنت آنگیر باد در میان غوکان و موشان جنگ عظیمی برپا شد حالیکه دو تا مبارزان دلاور آنها داد و جد می دادند ز غنی از هوا فرود آمد و هر دو را صید کرده بکنگال خود در ر بود -  
پس خلاصه منازعت خصمین اکثر موجب خسران و زیان طرفین می شود

## حکایت ۳ شیر و خر و روباه

آورده اند که وقتی شیر و خر بشرکت یکدیگر آهوی کوچی را کشته در باب

گرفتنش بسیار جنگ کرده چندان میتاب شدند که از بهر نفس راست کردن  
 بر جای خود آرام گرفتند مقارن این حال رو بای محال بدان طرف گذر  
 کرد و هر دو مبارز را خیلی ضعیف و ناتوان یافته غزاله را برداشت و راه فرار  
 پیش گرفت شیر و خرس را زهره انتقام نبود با خود گفتند مادر باره این غنیمت  
 بر مناصف راضی نمکشته جنگ کردیم آخر این روباه مکار حصه ما را بغارت برد  
 خلاصه در خصومت و نزاع جز زیان طرفین حاصلی دیگر نمی باشد

### حکایت سگ و سایه اش

آورده اند که سگی پاره گوشت درد بان گرفته از بالای دریائی عبور میکرد  
 عکس خود در آب دید و پنداشت که سگی دیگر است که پاره گوشت در  
 دبان دارد سگ نا پخته مغز از طمع خام خواست که از سگ دیگر آن گوشت  
 پاره را در بر باید و هرگز ندانست که آنچه در آب می بیند عکس خودش است  
 الجاصل بروی حمله آورد و گوشتی که درد بان خود داشت کم کرد خلاصه  
 مردم طمعکار در طلب مال بسیار متاع خود را بر باد میدهند

## حکایت ۵ شکار کردن شیر شرکت جانوران

نقل است که شیر و گرگ و روباه و خرس هر چهار بغرم شکار برآمده با یکدیگر عهد کردند که چون صیدی بدست آید حصه خود را بر سبیل تساوی گیرند آخر الامر اهویی را شکار کرده بچهار حصه قسمت کردند چون هر جانوری خواست که سهم خود را بستاند شیر زبان برشاد و گفت لختی صبر کنید و بدانید که حصه اولین ازان من است زیرا که صاحب جاه ام و حصه دوم را بطور حق سعی می طلبم و بخش سیوم نیز خود خواهم گرفت زیرا که بدان احتیاجی دارم و سهم چهارم نیز حق من است اگر شما درین باب مخالفت کنید از بهر جنگ کردن حاضریم <sup>۴</sup> خلاصه <sup>۴</sup> از شرکت ناموافق متغلبان روزگار احترام کردن واجب است زیرا که خصم زبردست از ادای حقوق شرکا غماض نموده طالب منفعت ذاتی خود می باشد

## حکایت ۶ گرگ و لکک

آورده اند که گرگی را در حلقش استخوانی گرفته بود پیش لکک رفت و

۷  
گفت که اگر این استخوان را از حلق من بر آری بتوانعامی دهم لکک  
قبول کرد و بسرعت هر چه تا مشراستخوان از کلویش بر آورده انعام موعود  
طلب کرد که جواب داد این چیست تاخی و بی ادبی است تو کردن دراز  
خود در دهان من افکندی و آنرا باز یافتی پس چه حرف انعام بر زبان  
می آری سر خود که سلامت یافته انعام فراوان همان است

۸ خلاصه ۸ کسی که با اهل دغل و مردم ستمکار معاشرت کند و از آفت و بلا  
آزاد ماند داند که نیک بخت است دیگر اینکه اهل دغا و ستم بصفت بیوفائی هم متصف باشند  
حکایت دهمقان و مار

آورده اند که وقتی دهمقانی در فصل زمستان ماری را در خار بست دید  
که از شدت بر دبی حس و حرکت کشته شده بود و دهمقان را بر حال او رحم آمد  
برداشت و بالای سینه خود جا داد از حرارت بدن دهمقان مابحس و  
حرکت آمد قوتی در نهاد خود دریافته برخاست و قصد هلاک محسن خود  
کرد دهمقان گفت ای موزی بی وفا طبع پر زهر ترا جز اینکه محسن خود را

هلاک کنی تسلی حاصل نمی شود؛<sup>۸</sup> خلاصه؛<sup>۹</sup> آنکه بیوفائی را خدمت کند  
 یاد امری بروی اعتماد نماید آخر الامر نوید گردد و یادام فریب اسیر شود  
 حکایت شیر و خر

آورده اند که وقتی خرنادان از راه بی ادبی بسخریه شیر پرداخته بانک نهیق  
 بلند کردند نخستین بدین رکبذ شیر را خجالتی دست داد و دانست که این  
 امر موجب ذلت و خواری من بوده باشد ولیکن چون ثانیاتامل کرد تسلی  
 یافت و گفت ای خر سخریه من میکن و خر باش و بیاد دار که شاست بگردی  
 تو لاشه ترا در امان داشته است؛ خلاصه؛<sup>۱۰</sup> از طعن و تشنیع عوام  
 کالانعام غبار ملال را بخاطر راه دادن لایق ارباب همت نیست

### حکایت کلاغ و زاغ<sup>۱۱</sup>

آورده اند که کلاغی بر حلزون منقار خود می زد و بر شکستن آن دست  
 نمی یافت قضا را زاغی پدید آمد و او را مشورت داد که این حلزون را  
 گرفته در هوا چند آنکه توانی پرواز کن و آنرا از آفتج بر سبک بزرگه

بفکن ثقل ذایش از بهر شکستن آن کافی باشد چون کلاغ بر مشورت زراغ  
عمل کرد کامیاب شد ولیکن تا آنکه او از اوج فرود آید زراغ ماهی را در ر بود  
به خلاصه به مشورت ارباب غرض خالی از منفعت ذاتی و غرض نفسانی آنها نمی باشد

### حکایت شیر کهن سال

آورده اند که شیری در ایام جوانی و قوت بصفت غضب و تم موصوف  
بود در پایان کار از ضعف پیری چندان ذلیل و همان شد که جانوران صحرا  
بعضی از راه بی ادبی و بعضی از بهر انتقام اتفاق کرده جمله بروی حمله آوردند  
شیر از حال تباه مجال جدال نداشت در میان همه جانوران چون خرد دید که  
بی باکانه بسپای خود می زند با فسی غایت خرن شد به خلاصه به

بادشاهی که در ایام دولت و اقبال دلهای مردم را با احسان و مدارا رام خود  
چون روز کار بر کرد کسی با او آئین دوستی و مروت بجای نارد

### حکایت خروسک درباری

آورده اند که خواجه سکی داشت بازگیر که از لاله اش خواجه خوشوقت میشد

خری در خانه خواجہ پرورش می یافت بملاحظہ بازی و لایہ سک با خود  
 اندیشید کہ خواجہ با سن حسن سلوک نمی فرماید اگر خود ہم سک و ارباب او  
 طرح مباحثت افکنم مورد لطف و کرم خواجہ خواہم شد غرض با این خیال  
 فاسد بر سر بازی آمد خواجہ او را با چوب دستی ادب کرد تا معلوم کند کہ در میان  
 سک بازی کز و خراب بر دار فرقی است بسیار بے خلاصہ بکسانیکہ چشم عبرت  
 کشادہ اند بملاحظہ فحوی حکایت مذکور می توانند دریافت کہ بعلت  
 اسباب جداگانہ امر کہ یکی را لایق باشد در حق دیگری نازیبا خواهد بود

### حکایت ۱۳ شیر و موش

آورده اند کہ شیری نکو طبیعت وقتی موش مسکین را اسیر و دستگیر  
 کرده بود آخر بجز و الحاح او رحم آورده او را رخصت رفتن از زانی داشت  
 بعد انقضای چند روز شیر در دام گرفتار آمد و ثمرهٔ ترحمی کہ دربارهٔ موش  
 کرده برای العین دید یعنی موش نیز موش شیر را در بند بلا اسیر یافته کره حلقها  
 دام را از دندان نیز خائیدن گرفت و رشتهٔ بای دام را پارہ کرده محسن خود را

از دام آفت راهی داد <sup>۱۱</sup> خلاصه <sup>۱۱</sup> کار تو انگران و غر بار یکدیگر وابسته  
 است دیگر اینکه جزای احسان احسان است و بس -  
 حکایت ۱۳ زغن بیمار و مادرش

آورده اند که زغنی از بیماری بحالت تباه رسیده بود مادرش از فرط محبت  
 کریه وزاری آغاز نهاد زغن گفت ای مادر این کریه و بکا که حاصلی ندارد  
 بگذار و در باره من دست دعا بلند کن گفت ای فرزند عزیز من بدبخت  
 از درگاه اولیا چیزی ندر دیده ام پس از کدام ولی استمداد و استعانت  
 تو انم کرد <sup>۱۲</sup> خلاصه <sup>۱۲</sup> آنکه در فسق و فجور زندگانی بسر برد حسن خاتمه او در محل خطر  
 حکایت ۱۴ زغن و بازو کبوتر

آورده اند که در زمان پیشین کبوتران از دست تطاول زغن بجان آمده باز  
 خدمت پاسبانی خود دادند باز برین عهده سترگ مامور شده در عوض اینکه  
 باز زغن مقاومت نماید در تاراج کبوترخانه افتاد و در دور و روز چندان خرابی  
 بر پا کرد که زغن در دو ماه کند <sup>۱۳</sup> خلاصه <sup>۱۳</sup> مردم زور آور را بذر ریع

پاسبانی در خانه خود بامدادن امری است خطرناک

### حکایت ۱۵ سگ و دزد

آورده اند که طائفه از دزدان در صد و دزدیدن متاع خانه بودند سگ خانه زاد است و شور و غوغا بر پا کرد یکی از گروه دزدان برفق و مدارا آمده خواست که پاره نانی بپرسکوت بردمان سگ هند سگ خوش خصال بزبان حال گفتن گرفت این امر لایق حال من نیست و از بهر خیانت با خود خود رشوت نخواهم گرفت و نیز در عوض یک پاره نان راحت و آزادی همه عمر خود برباد نخواهم داد ۴ خلاصه ۴ چون کسی سخنان چرب و شیرین گوید و بطریق تملق تحف و هدایا بفرستد از او بدظن باید بود

### حکایت ۱۶ کوه باد روزه

آورده اند که در ناحیه از نواحی بلاد خبر عجیبی زبان زد مردم شد که کوه در روزه است همه سُکان آن نواحی بتماشای فراسم آمدند که از چنین مادر عظیم الجثه چه قسم فرزند دیو بسکلی پیدا شود مقارن آن حال از شکم کوه موشی

حقیر پیدا شد ۴ خلاصہ ۴ لاف بی معنی کہ نختین موجب  
 رغبت دہامی شود در آخر مایوسی پیدامی کند و آدمی را مورد تضحیک می سازد  
 حکایت ۱۷ خر و خواجہ بیوفا

آورده اند کہ مسکین خری بارکش بسبب پیری بغایت ناتوان شدہ بود  
 روزی اتفاقاً از بارکران بی تاب کشتہ بر زمین افتاد خواجہ بدخواز بی رحمی  
 او را زد و حمار گرفت حیف است کہ سیرت انہای روزگار ناسپاس گذار  
 بر ہمین منوال است کہ یک خطای اتفاقی خدمت ہای مدت العمر را بر آدمی بد  
 حکایت ۱۸ سک پیر و خواجہ او

آورده اند کہ سک کہن سال در عہد شباب بارہا خواجہ را بشکار کاہ  
 دلالت کردہ بود و چون خادم دلسوز خدمت ہای نمایان بجا آورده  
 آخر الامر در قوت و سرعت او فتوری راہ یافت بدین رکند خواجہ او را  
 زد و سوزنش کردی حتی کہ روزی او را از خانہ خود بدر کرد سک بیچارہ  
 گفت ای خداوند حسن ارادت من با تو بر منوال سابق است و لیکن قوت

۱۴  
 در سپر نخبه من نمانده اگر بسبب ضعف حال زدن من انصاف دانی می توانی  
 که بعلت پیری کلوی مرا خفه کنی ، خلاصه ، نتیجه حکایت سابق و  
 لاحق اینکه نوکران وفادار سالخورده را بسبب ضعف حال آنها ذلیل داشتن  
 از انصاف و مروت بعید باشد

### حکایت ۱۹ خرو میمون و کور موش

آورده اند که خرو میمون با یکدیگر شکوه سرنوشت خود بیان می کردند خرو  
 از بی شاخی خزین بود و میمون از بی دمی نمین کور موش گفت ای  
 یاران خود را از کله تقهیر باز دارید و بر هر چه دارید شاکر باشید زیرا که  
 احوال کور موشان از شما بدتر است ، خلاصه ، با احکام و تقدیرات  
 الهی ستیزه کردن روان بود و خداوند عالم که حکیم علی الاطلاق است بگوئی داند  
 که هر مخلوق را چه چیزی می رسد و هر چه کسی داده اند بلاشک و یرب و لایق تر است  
 حکایت ۲۰ گرگ و بزغال و مادرش

آورده اند که بز ماده هنگام بر آمدن از مسکن خود بچه خود را بتاکیده فرمود که

تا آنکه باز آیم بروی بیج مخلوقی در کشتائی چون بزاده از نظر پنهان شد  
کرک برد آمد و حکم مادر در باره بچه اش گوش کرده بود پس آواز خود را  
تغییر داده بزغاله را خطاب کرد که منم مادر تو در کشتای بزغاله از مکر کرک  
بی خبر نبود گفت که اگر ریش خود بمن نمائی در بکشایم ۴ خلاصه ۴  
مردم یکا را که چه بلایس تو ویر خود را وانمایند ولیکن از بعضی علما حقیقت حال آنها  
اشکار خواهد شد

### حکایت ۲۱ سک و کوسفند

آورده اند که سگ در باب چند پیمانهای کندم که بکوسفند قرض داده بود  
خصوصت کرد و بر اثبات دعوی خود کرک و زغن و کرکس را گواه آورد  
مدعی علیه در ادای وام مجبور شده موسی تن خود را بفروخت تا قرضخواه را  
راضی کند ۴ خلاصه ۴ چون گواهان کاذب با دای شهادت  
مقدمه را تقویت دهند انصاف از داور کمتر صورت پذیرد و نیز چون  
از حاکم متغلب حکمی صادر شود بیگناهی آدمی مانع سیاستش نمی تواند شد

### حکایت ۲۲ دهمقان مار

آورده اند که ماری در ستانه کاشانه دهمقانی خود را پنهان کرده بود یکی از فرزندان دهمقان پای بر سرش نهاد افعی از بهر انتقام کودکی را کبیزید و او هلاک شد پدر ازین مصیبت بغایت خیزن کشت و بقوت تمام بر سر مار ضرب کرد قضا را نشان با خطا کرد و اثر ضرب بر سنک پدید آمد چون مدتی برآمد دهمقان خواست که با افعی صلح کند مار گفت مادامکه من شکاف سنک را بیاد دارم و تو غم مرگ فرزند در خاطر داری محبت میان ما هر دو از محالات است به خلاصه آدمی را باید که هنگام شرط و عهد با اعدای خود احتیاط کلی بکار برد

### حکایت ۲۳ روباه و صورت صنم

آورده اند که روباهی بدوکان بت تراشی رفته در میان چرخها صورت صنمی را<sup>۲</sup> مشوق نکرست و بجمال خوض سر حالش دریافت و گفت ای صورت صنم الحق ترا آذری بت تراشی بصنعت تراشیده است

۲ بلفظ

ولیکن جای رحم است که سر تو مغز ندارد، خلاصه که از علامت  
پسندیده که در بشره آدمی پیدا بود بر قوت و راستی طبعش استدلال نتوان  
و نیز از آثار بیرونی احوال باطن آدمی دانستن تعذری دارد

حکایت ۲۴ کلاغ همیشه با پیران مستعار

آورده اند که کلاغ همیشه خود را بزرق و برق و انمودن خواست انواع  
پرهای خوشنما بدست آورده بر تن خود درست کرد و از کاف و طیور خود را  
افضل دانست انبای جنس بروی حسد بردند و از تیر کار آگاه شده پرها  
عاریتی از وی ستانند چون هر پریده پر خود از تن او باز گرفت کلاغ  
همون همیشه بر حالت اصلی باز آمد و پرندگان تذلیل و توهمین او کردند  
که خلاصه که چون مردم مفلس کبر و نخوت را بخود راه دهند نشان طعن  
شوند و دیگر اینکه نخوت آدمی در حسن عاریتی موجب ذلت و خواری او می باشد  
حکایت ۲۵ غوک و گاو

آورده اند که وقتی گاو عظیم الحجه در سبزه زاری می چرد غوکی او را دید و

بروی حسد بر دچگان خود را نذا کرد و گفت بزرگی جسته این کا و را به پینید  
 و چشم تماشا بشائید که من خود را از وی فریه تر میکنم پس غوک بسعی در آمده  
 خود را چندان منتفع کرد که شکمش چاک شد و متاع زندگی او بر باد رفت  
 ۴ خلاصه ۴ عادت فرومایگان اینست که خود را از دیگران بهتر شمارند و دیگران  
 را اگر چه بزرگان بشند از خود کمتر دانند و این معنی در آخر موجب تباهی و سوزنی  
 اینهامی گردد دیگر چون آدمی در کاریکه مافوق طاققت بود قدم نهد هلاک شود

### حکایت ۲۶ خرد کرک

آورده اند که خری را خار در پای شکسته بود جراحی چابک دست در آنجا یافته  
 لاجرم خربگرگی رجوع آورد کرک گفت اگر بفرمائی خار را ز نشتر دندان خود  
 بر آرم خراجازت داد چون از پایش برآمد خار ز بدنش کنکرک متنبه شده  
 بر سر او از پای دیگر چنان زد که سر بر سودایش بدر و آمد پس خربگر  
 هر چه تا متر راه فرار پیش گرفت ۴ خلاصه ۴ چاه کن را چاه دپیش  
 مثلی است مشهور که بر قانون کلیه مکافات عمل مبتنی است

### حکایت ۲۷ مسافری که کاهبی دریا نژیده بود

آورده اند که مردی کاهبی دریا نژیده بود باراده سفر دریا بر کشتی سوار شد قضا  
طوفانی عظیم روی نمود و سفینه را بر ساحل افکند در عالمیکه کشتی نشینان  
ازین حادثه اندوهناک بودند این مرد نو سفر گفتن گرفت الحمد لله که دیگر بار  
با من و عاقبت بر کناره دریا رسیدم به خلاصه به آدمی در بعضی  
اوقات چیزی را که در حق او زیان کار باشد مفید می پندارد

### حکایت ۲۸ شپره و راسو

آورده اند که راسویی شپره را گرفت شپره بجمال عجز و الحاح التماس کرد که  
بر جان ناتوان من رحم کن راسو گفت که من پزندگان را امان نمیدهم شپره  
گفت که من موشم بر اندام من نگاه کن غرض بدین تعجل جان بسلامت  
برد همین شپره بنا مساعت بخت در دست راسویی دیگر گرفتار آمده  
ننایا التماس ترحم کرد راسو گفت که من بر موشان ترحم نمی کنم شپره گفت  
تو اگر بازوان مرا بگیری دانی که از جنس پزندگانم این بار هم بدین حیلت

از دام بلا نجات یافت ۶ خلاصہ ۶ در اکثر اوقات ہرات و تہور  
آدمی را از آفات و بلیات نجات می بخشد

حکایت ۲۹ شپہرہ کہ شریک جماعت نبود

آورده اند کہ وقتی در میان طیور و بہایم جنک عظیم واقع شد و معلوم  
نکشت کہ کدام جانب را بظفر دست دہد شپہرہ از ہر دو کورہ بیک طرف  
ماندن بعد آثار غلبہ بہایم مشاہدہ کردہ در صف آہنہا درآمد آخر الامر پرنگان  
افواج شکست یافتہ خود را جمع کردہ بر بہایم زدند و فیروز شدند شپہرہ  
از صف بہایم در جماعت پرنگان آمد سرداران لشکر احوال او را دریافت  
کردند معلوم شد کہ از لشکر طیور کریختہ بود لباس از تنش برکنده اورا از شہر  
بدر کردند و بسیاست حکم کردند کہ باز کاہی روز روشن را نہ بیند  
۶ خلاصہ ۶ کسیکہ با یکی از فریقین صادق الاخلاص نباشد در نظر  
ہمکنان ذلیل و مہمان گردد

حکایت ۳۰ گوزن و آب خوردنش

آورده اند که چون کوزنی در چشمه آب می خورد عکس خود در آب دید و  
 با خود گفتن گرفت که اگر ساقهای باریک من با این سر شاخدار  
 برابر بودی با جمله دشمنان خود دم مقاومت می زدم هنوز ازین گفتگو  
 فراغت نیافته بود که آواز تک سکان شکاری احساس کرد که بسوی او  
 می آمدند کوزن بر جست و راه بیابان پیش گرفت و سکان شکاری  
 بمسافت دراز در پس افکند آخر کار شاخهای پچیدار کوزن در میان شاخه  
 اشجار صحرائی فرو ماند سکان رسیدند و شکم او را بریدند کوزن در دم و پا  
 با آه و ناله حزین گفت چه قدر ابله و از رون طالع بوده ام دوستان خود را  
 دشمن دانستم و دشمنان را دوست گمان بردم یعنی اگر شاخهای دراز  
 من که محبوب من بود خار راه نشدی ساقهای باریک که در نظر من قبیح بود  
 جان مرا از هلاک نگاه میداشت  $\text{بِه}$  خلاصه  $\text{بِه}$  آدمی را باید که  
 دوستان صادق بدست آرد تا او را در روز محنت بکار آیند و با همیشگان  
 بد خو صحبت ندارد که امیرش اینها موجب خطر جان است

### حکایت ۳۱ مار و سوهان

آورده اند که ماری بدوکان آهنگر درآمده سوهان را لیسیدن گرفت  
از درشتی سوهان خون از زبانش روان شد مار پنداشت که این خون  
از سوهان میچکد در خائیدنش مبالغه کرد چون از فرط جراحت لسان  
طاعت لیسیدن هم نداشت سوهان را بدندان گزیدن گرفت تا آنکه  
همدندانش سوده شد پس مار مردم آزار نیم جان گشته دست از سوهان  
برداشت در عالمی که سلاح او یعنی دندانهایش باقی نمانده بود  
به خلاصه به آدمی را باید که پیش از مقابله با دشمن بر قوت او و  
استطاعت خود نگاه کند.

### حکایت ۳۲ تیش و بیابان

آورده اند که در رودگری اولاً از بیابان این مهقدا چوب خواست که  
از بهر قبضه تیشه اش کافی باشد بادی در بادی النظر این امر را سهیل  
پنداشت و پاره چوبی بدو از زانی داشت چون بعضی از درختان دیدند

که همه اشجار صحرا بجد تیشه بریده میشود فریاد برآوردند که چون کسان از نادانی در هلاک خود سعی کنند جز صبر و شکیب چاره دیگر نباشد  
 ۴ خلاصه ۴ چون کسی دریابد که از جهل و نادانی در هلاک خود  
 شریک دشمن بوده است بغایت حزن و پشیمان گردد

### حکایت ۳۳ شیر بیمار و روباه مکار

آورده اند که وقتی شیری بر بستر بیماری افتاده بود همه جانوران همیشه  
 رسم عیادت بجا آوردند ولیکن روباه از بهر پریشی حاضر نشده بود  
 شیر او را رقعہ نوشت که نیامدن تو از راه مروت دور است باید که زود  
 بیایی تا از دیدنت خوشوقت شوم روباه عیار در جواب نوشته فرستاد  
 که شافی علی الاطلاق بادشاه ما را صحت عاجل کرامت فرماید توقع که  
 بنده را از دراک شرف ملازمت معاف دارند زیرا که نشان فتن  
 بسیاری از جانوران در کوشک سلطان دیدم ولیکن یکی را  
 ندیدم که باز از انجا برگشته باشد ۴ خلاصه ۴ آدمی را باید که در اعتماد

کردن بر سخن زور اوران خیانت پیشه احتیاط کلی بکار برد

### حکایت ۳۳ خوک واسپ

آورده اند که اسپ در چشمه آب میخورد خوکی دران مقام غلطید  
 آب را بکد کرد لاجرم میان اینها خصومتی پیدا شد - اسپ زاد  
 مدخواست تا از خوک انتقام کشد و بر شر ایط اوراضی شد  
 آدمی فی الحال مسلح شده بر پشت اسپ نشسته بر سر خنجر ریس  
 و او را کشت اسپ هلاک دشمن را بچشم خود دیده خیلی خوشوقت  
 گردید پس مراتب شکر و سپاس آدمی بجا آورده خواست که  
 از وی رخصت گرفته روان شود آدمی گفت که من با تو کار دارم  
 پس حکم کرد که اسپ را در اصطبل بندد - اسپ معلوم کرد که اکنون  
 نقد آزادی چنان از دست رفته که ثانیاً حاصل شدنش امکان  
 ندارد و فردا بتقائیکه از خوک کشیدم خیلی سنگین بوده است <sup>۱</sup> خلاصه <sup>۲</sup>  
 اکثری از بنی آدم از محنت اندک کرینجه دیوانه وار خود را در بلا <sup>۳</sup>

عظیم می افکنند و بعضی چنان باشند که از بهر تسکین دل کینه جوی خود  
متکب کاری شوند که ثمره آن جزندمت دائمی چیزی دیگر نباشد

### حکایت ۳۵ دزدان و قصاب

آورده اند که دو جوانان عیار پیشه درد و کان قصابی رفتند یکی از آنان پارچه  
گوشت دزدیده بدیگری داد قصاب ازین حال آگاه شد و گفت که شما  
هر دو مال من دزدیده اید در میان عیاران آنکه گوشت را دزدیده بودید  
مضمون حلیف کرد که گوشت در دست من نیست و آنکه گوشت نزدیک خود  
داشت حلف کرد که من خود ندزدیده ام قصاب گفت ای عیاران دغا<sup>میشه</sup>  
اگر چه بدین مکر و حیل آدمیان را فریب می توانید داد ولیکن خداوند عالم که  
هنان و آشکار پیش او یکسان است از مکر شما آگاهی دارد <sup>۶</sup> خلاصه <sup>۶</sup>  
اگر چه آدمیان مکار انسانی جنس خود را فریب دهند بدرگاه حق جل و علا  
که پیدا و پنهان بزرزش یکی است گناه آنها ثابت میشود

### حکایت ۳۶ ایدر و یسهران او

آورده اند که مردی کاسب و محنتی پسری چند داشت که با هم خصومت  
 و ستازعت کردند می مرد کهن سال یک بسته چوبها طلب کرد و پسران را گفت  
 از شما هر یکی بقوتیکه او راست در شکستن بسته چوبها سعی کند کسی از آنان  
 آن بسته را خم کردن نتوانست تا بشکستن چه رسد پس پدر بفرزندان خطاب  
 کرد و گفت اکنون بسته چوبها را از هم جدا کرده هر چوب علی‌ده بشکنید  
 هر یکی از پسرا نشن با مثال امر پدر بجمال سه چوب جدا گانه را بشکست پدر واضح فرمود  
 آنچه مشاهده کردید نمونه احوال شماست یعنی ما را که تنفق با شما عافیت و سلامت  
 نصیب شما باشد و چون از یکدیگر بریده جدا شوید تباهی و هلاکت عائد حال  
 شما گردد <sup>ب</sup> خلاصه <sup>ب</sup> تا افراد قومی با هم تنفق باشند بر اعدا غالب و تسلط شوند  
 و چو خلاف و نفاق در میان آنها پیدا شود موجب فتح و فیروزی دشمن گردد

### حکایت ۳۶ خراب بردار و اسپ تیز رفتار

آورده اند که خرو اسپ با هم می رفتند خراسپ را ندان کرد و گفت ای یار اندکی  
 از باطن بستان و گرنه زیر این بار گران که پشت مراد و تا کرده است هلاک

خواهم شد اسپ التماس او قبول نکرد و لاجرم خر مسکین تاب تحمل بار گران  
 نیآورده بر جای سرد شد صاحب خر پوست از تنش برکنده هم بار خروهم  
 چرخش بر پشت اسپ نهاد اسپ با خود گفت چون بسبب بدخوشی برادر  
 مسکین خود را در وقت محنت مدد نکردم بیا و افزاه آن گرفتار آدم  
 به خلاصه به در وقت محنت انای روزگار را بد کردن امری معقول و بجای خود باشد

### حکایت ۳۷ زغال فروش و گاو

آورده اند که زغال فروشی کا ذری را گفت که تو اگر در خانه من سکونت ورز  
 خوشوقت خواهم شد کا ذری جواب داد که ازین لطف و کرم تو ممنون احسان  
 شدم ولیکن افاست من با تو خالی از رحمت نخواهد بود زیرا که هر جامه را که پد  
 کنم تو آنرا سیاه خواهی کرد به خلاصه به آدمی را باید که در اختیار کردن  
 صحبت دوستان و همشینان لحاظ کردار و سرشت آنها بواجبی نماید

### حکایت ۳۸ صیاد و کبوتر

آورده اند که دهقانی بود در عالمیکه کبوتری را بکلوا تفنگ کشتن میخواست

قضارا افعی زیر پای او آمده او را گیرند همگان را احوال دیگرگون شد کبوتر نر و نر  
غنیمت شمرده پرواز کرد به خلاصه به کسانی که در صد دینداری دیگران  
باشند بیک ناگاه در محنت و بلا گرفتار آیند

### حکایت ۳۹ کرده نای نواز در حالت اسیری

آورده اند که وقتی سپاه لشکر بادشاهی شکست خورده رو بفرار نهاده بود  
کرده نای نواز بدست سپاه دشمن گرفتار آمد آنها خواستند که او را قتل کنند  
بیچاره زبان معذرت برکشاد و گفت ای خداوندان کرم خون کسی که  
باشمشیر کار ندارد چو را و امیدارید یکی از ان طائفه گفت ای مردک تو لایق  
کشتن هستی زیرا که دیگران را از بهر قتال ترغیب میدهی و خود جنگ نمیکنی  
به خلاصه به کسی که فتنه خوابیده را بیدار میکند خود فتنه گر است

### حکایت ۴۰ سگ و گرگ

آورده اند که گرگی گریه منظر که از گر سنگی نیم جان گشته بود با سگ نریه بنظر  
دو چار شد گرگ از سگ پرسید که تو بدین حالت پسندیده چگونه رسیدی

گفت من خانه صاحب خود را پاسبانی میکنم تا دزدان پیرامون آن  
نگردند و او در جلدوی این خدمت طعام لذیذ و آب شیرین و مکان  
دلکش با من بنیده اگر تو نیز با من بیائی و خدمتی که میکنم بجاری آقای من  
با تو حسن سلوک نماید گرگ قبول کرد چون هر دو براه میرفتند گرگ یک ناگاه  
دید که برگردن سگ نشانی پیدا است پرسید ای برادر این چه علامت است  
که برگردن تو مشاهده میروند سگ جواب داد نشان زنجیر است که خواجه  
در گردن من می بندد گرگ گفت سبحان الله اگر در اینجا زنجیری هست من  
نفر معاش خود بطور دیگر خواهم کرد و آزادی همه عمر خود را از بهر یک پاره نان  
نخواهم فروختم به خلاصه به کسی که آزادی خود را از بهر نعمتهای  
الوان بفروشد سودای بدی کرده باشد و آزادی مرد اگر چه با افلاس باشد  
بر حالت غلامی او اگر چه با ثروت بود ترجیح دارد

حکایت ۳۱ کشاورز و سگان او

آورده اند که وقتی در شدت سرما دهنغانی اسباب خوردنی بنداشت

لاچار شد و خواست که مایه گذران خود را که عبارت از ذواب و موشی باشد  
 بصرف خود و عیال خود آرد او لا کو سپندان را تا نیا زبان و اسپس گاو را  
 ذبح کرده روزگاری کبوشت آنها بسر برد هنوز احتیاج سد زریق باقی بود  
 سگان خانه دهبقان مجتمع شده رای زدند که پیش از آنکه نوبت قتل ما رسد  
 فرار کنیم زیرا که چون خداوند ما جا نورا فی را که مایه زندگی او بود ذبح کرده است  
 از چشم نتوان داشت که ما را معاف دارد به خلاصه به با ضرورت  
 و احتیاج مقاومت نتوان کرد وقتی چنان باشد که در کاری اختیار داشته  
 باشیم کنیم یا نکنیم و وقتی دیگر چنان بود که در کردن کاری مجبور باشیم و از آن  
 اجتناب ممکن نبود

### حکایت ۳۲ عقاب و روباه

آورده اند که در ایام پیشین عقاب و روباه با هم عهد دوستی بستند روزی  
 روباه از بهر طلب روزی بچکان خود بیرون رفت عقاب فرصت غنیمت شمرده  
 بچکان را تلف کرد چون روباه باز آمد و مکر و دغای دوست خود را دید

گفت انشاء الله تعالی در عرصه قریب از وی انتقام کشم چون مدتی برآمد  
 همون عقاب از قربان گاه پاره گوشت گو سپند در بود و بخورد بچکان خود  
 داد قضا را آتش پاره با گوشت چسپیده بود در آشیان عقاب در گرفت  
 بچکان عقاب که طاقت پرواز نداشتند نیم بریان شده بر زمین افتادند  
 رو باه ستم دید که در انتظار این حالت زیر آن درخت نشسته بود و بر روی  
 عقاب بچکانش را بشوخی تمام طعمه کرده خلاصه به هر آنچه از بهر دیگران بهایم  
 همون از بهر ما پیموده شود پس باید که با دیگران چنین معامله کنیم که تلانی آن  
 از ایشان بر ما گران نباشد

### حکایت ۲۲ دهمقان و کلنگ

آورده اند که دهمقانی از بهر صید کردن مرغابی و کلک دام نهاده بود قضا را  
 کلنگ مسکین ساده لوح گرفتار آمد و زبان معذرت کشاده ساده لوحی  
 و پارسائی و محبت خود با بنی آدم و اطاعت والدین و شغل دائمی در کشتن  
 جانوران موزی را شیفع خود آورد در دهمقان گفت که این همه اوصاف تورا

است و من میدانم ولیکن چون با مصاحبان بد صحبت میشدستی باید که  
 درین محنت با آنها شریک باشی <sup>۱</sup> خلاصه <sup>۲</sup> نگو نامی مرد بر اختیار کردن  
 صحبت نیکان و بسته است زیرا که از مصاحبت با شتر کردار آدمی از خوبی  
 بدی میگراید و نیز باید دانست که خردمندان روزگار از همنشینان ما  
 قیاس احوال ما می توانند کرد

حکایت ۳۳ شبان زاده که بدروغ غوغا میکرد

آورده اند که شبان زاده بود بمکر و دغا فغان بردشتی گرگ آمد گرگ آمد  
 و باعث او برین غوغا پیدا آمدن گرگ نبود بلکه برای فریب دادن دهقانان بهو  
 و لعب شور کردی - مدت دراز بدین سنوال بدروغ شور بر میداشت  
 و مردم آن ناحیه التفات نمی کردند روزی فی الحقیقت گرگ آمد و مار از رُ  
 گوسفندان بر آورد راعی بچه از پیر مدد همسایگان را ندانید چون اینها بارها  
 فریب او خورده بودند پنداشتند که مزاج این نوجوان بمزاج مایل است کسی پروا  
 حال او نکرد <sup>۳</sup> خلاصه <sup>۴</sup> آنکه بدروغ گفتن مشهور شود اگر وقتی

راست گوید کسی سخن او را باور نمیکند

### حکایت ۳۵ عقاب و کلاغ همیشه

آورده اند که عقابی بود بر یک گوسفند حمله آورد و او را بچنگال صید کرده در بر بود  
 کلاغی که شوق تقلید داشت این احوال را دید خواست که زور خود بر گوسفندی  
 بیازماید ولیکن پنج اش در پشم گوسفند چنان اسیر ماند که بچاره خود را  
 ازان خلاص دادن نتوانست شبان آمد و او را اسیر یافته بگرفت و  
 بخانه خود برد تا از هر بازیچه بفرزدان خود دید چون فرزدان شبان کلاغ را  
 دیدند و از پدر خود پرسیدند که این پرنده چه نام دارد دراعی گفت این پرنده است  
 که پیش از یک ساعت خود را عقاب تصور کرده بود اکنون خوب دانسته باش  
 که کلاغ همیشه است حماقت همیشه به خلاصه می آید می را باید که در کاری که با فو  
 استطاعت او باشد قدم نهد و اگر نهد هم از سر انجام آن نومید گردد و هم مصدر تضحیک  
 انبای روزگار شود

### حکایت ۳۶ سگ و مخزن گاه

آورده اند که سگی همیشه در مخزن کاه دراز کشیده بود قضا را گامی گرسنه  
 رسید خواست که آن کاه را بخورد چون نزدیک مخزن آمد سگ بزخوشور  
 و غوغا آغاز کرد و گفت من اگر چه از گرسنگی بمیرم ازین مخزن پای فراتر نهم  
 و هیچ جانور را رخصت کاه خوردن ندهم گا و لاچار شده راه خود پیش گرفت  
 و سگ را ملامت کرد که تو خود کاه نمیخوری و دیگر حیوانات را رخصت خوردنش  
 نمیدی بآ خلاصه به بجز ناکامی بنی نوع امری دیگر موجب شادمانی ارباب ندنمیباشد

### حکایت گوسفند و زاغ

آورده اند که زاغی بر پشت گوسفندی نشسته صدای نعیق بلند کرد و گوسفند  
 گفت ای زاغ ترا جرات نیست که با سگ چنین معامله کنی زاغ گفت  
 بلی آنچه تو میگوئی من میدانم با کسانیکه ستیزه گراند خاموش میشوم و چون  
 بهمچو تو احمقان متحمل دوچار میشوم بدانها رحمت میدهم بآ خلاصه به  
 عادت فرومایگان دون همت نیست که با مردم حلیم و سلیم بی ادبی  
 میکنند و چون زور آوران تندخو را بینند تن به ذلت و خواری دردهند

## حکایت ۳۸ اشتر و حق تعالی

آورده اند که در زمان پیشین بعضی از حیوانات بر حالات جداگانه خود <sup>بشکلی</sup> بوده اند که در زمان پیشین بعضی از حیوانات بر حالات جداگانه خود  
 کردند اشتر بخدمت عرض کرد که همچو گاو و گوزن مرا شاخه ماده رو باه التماس کرد  
 که چالاک می خرد گوش بمن کرامت کن خرگوش مناجات کرد که از مکر و حیل رو با  
 مرا بهره بخش طاؤس حسن آواز بلبل درخواست نمود که پر درازان قضا گفتند  
 که چون هر مخلوقی چیزی که با او باید بود و خصوصیت دارد یافته است همه چیزها  
 بیک مخلوق دادن لایق انصاف نباشد و چون اشتر بر احوال خود  
 غایت دلنگی داشت حق تعالی بر رد دعای شاخه های سیاهت محرومی  
 گوشه ها میزد کرد تا دیگران عبرت گیرند خلاصه فرست و حسنی که در  
 علم الهی هر جانوری را الیق است بدو ارزانی داشته اند پس نبی آدم را باید  
 که بر حالات خود قانع باشند و بر عطایای حکیم علی الاطلاق ملول و دلگیر نشوند

حکایت ۳۹ خداوند بوستان که صریح بود

آورده اند که مزارعی در باغ خود درخت سنبل داشت آنرا از دیگر درختان

۳۶

فواکه عزیز تر دستی چون سیبها آن درخت بغایت لذیذ بود کشا و رزان را  
 هر سال بطور بد پیش خداوند زمین می برد خداوند زمین بغایت شادگشته  
 خواست که این درخت را نقل کرده در زمین خاص خود نشانند بر کردن  
 درخت از جای خودش همان بود و پز مردن و سوختنش همان میوه و  
 درخت هر دو از دست رفت به خلاصه به بنی آدم در حرص افزونی  
 هر آنچه دارند از دست میدهند و چون مردم حرص بر قسمت خود را  
 راضی نمیشدند نومیدی و اندوه شامل احوال آنها میباشد

### حکایت ۵ رو باه و بز

آورده اند که رو باهی و بزهی متفق شده از هر آب خوردن در چاهی رفتند  
 بعد از آن که اطغای نائرة عطش بعمل آمد بز حیران ماند که چگونه بالا بر آید  
 رو باه گفت من طرقتی اندیشیده ام باید که هر دو دست خود بدیوار زده  
 بر پای خود ایستاده شوی و گردن را دراز کنی من بسهولت هر چه تا منتر  
 بر شاخهای تو سوار شده از چاه برانیم و بعد از آن ترا بکشم بز برگفته رو باه

عمل کرد و باه بمد او بدر جست و لیکن در عوض مدد کردن بز را در چاه بگذاشت  
 و طعنه زدای سفید اگر بقدر نصف ریش تو ترا عقل بودی پیش از در آمدن  
 در چاه طریق بر آمدن را اندیشه میکردی به خلاصه به مرد هوشیار آنست  
 که پیش از آنکه عزم کاری کند بر انجام آن نظر فرماید

### حکایت ۵۱ خروسان و دراج

آورده اند که مردی شوق پروردن پزندگان داشت دراجی خرید و در میان  
 خروسان سرداد تا دانهها بچیند خروسان دراج را بزند و از چیدن دانهها  
 باز داشتند دراج بغایت دلگیر شد و دانت که چون درین جماعت بگانه  
 بودم این بگروه بمن رسید بعد مدتی دید که خروسان با هم جدال و قتال میکنند  
 با خود گفت چون اینها برابنای جنس خود دست تطاول دراز کرده اند  
 اگر درباره من بی رحمی کنند جای حیرت نیست به خلاصه به قومیکه  
 با هم پر خاش و منازعت کنند با یکدیگر صلح و اشتی نخواهند کرد

### حکایت ۵۲ سیاح لاف زن

آورده اند که سیاحی بود لاف زن چون بوطن مالوف آمدی درباره <sup>و فعال</sup> خود  
 حکایات عجیب بیان کردی روزی بخصوصه گفت که من در فلان دیار  
 این قدر میدان بچستن طی کردم که کسی از زور او ران آنجا برحسب کردن  
 مسافت شش قدم از آنچه من طی کردم قادر نبود در آن مقام بر راستی  
 این صنعت من گواهان موجود اندکی از هم نشینان او گفت ای عزیز در  
 طلب گواهان بدان مقام رفتن احتیاجی ندارد تو فقط تصور کن که این  
 مقام همان مقام است در پیش ما بدان مقدار که میگوی حسبت کن مرد لاف  
 زن  
 نتوانست و منفعل شد خلاصه ۴ لاف زمان زمانه کارهای بزرگ را  
 بخود نسبت میکنند ولیکن برگردن آن قدرت ندارند زبان لاف اینها  
 در امور ماضیه دراز میباشند و فی الحال استطاعت آن ندارند

حکایت ۵۳ مسخره که بسیارست رسید

آورده اند که مسخره بود بی ادب با حضرات عالیات بی ادبی کردی خواست که  
 بزرگی روشندل را که در آن بقعه بود فریب دهد کنجشک در قبای خود نهان

کرد برد و از آن روشندل پرسید که من جانوری در دست خود دارم باری  
 خبر ده که مرده هست یا زنده اراده اش ازین سوال این بود که اگر مرد روشندل  
 گوید که آن جانور مرده است با الزام او بنماید که زنده است و اگر گوید که زنده است  
 گلوی آن خفه کند و بنماید که مرده است روشندل بدباطنی او را دریافته  
 جواب داد که آن جانور بر حسب اراده تو باشد ای بی ادب اگر چه زندگی  
 و مرگ جانور بدست تست ولیکن حیات تو در دست تو نیست بجز  
 گفتن این سخن سخره بر زمین افتاد و هلاک شد تا دیگران ازین واقعه  
 گریزند مگر خلاصه نبی ادبی با حق تعالی آدمی را اولاً بکفر و از کفر بشرک  
 و از شرک بهلاک میرساند

### حکایت ۵۴ زن و ماکیانش

آورده اند که زنی ماکیانی داشت که هر روز یک بیضه نهادی زن خیال است  
 که اگر من در طعم ماکیان بیفرایم هر روز دو بیضه هند بدین خیال خام در وظیفه  
 افزایش کرد ولیکن ماکیان چنان فریب شد که از بیضه نهادن بازماند.

۳۰  
مکه خلاصه مکه اگر آدمی بر حال خود قانع نبوده مغلوب حرص شود هر آنچه دارد <sup>دیده</sup> باز دست

### حکایت ۵۵ مرد سگ کرین

آورده اند که مردی را سگ بگزید یکی از دوستانش گفت مصلحت اینست که  
پاره نانی در خون جراحت تر کرده بخورد این سگ دهی مرد گفت سبحان الله  
این حیلست عجیب شاید که اراده تو اینست که همه سگان شهر بمن حمله  
زیرا که چون سگان دریا بند که در عوض سیاست انعامی درباره آنها بعمل  
می آید هر آینه بر ایندای من دلیر شوند مکه خلاصه مکه آدمی اگر از پاداش بدی  
درگذرد می شاید ولیکن دشمنان را چندان دلیر نکند که نایا در ایندای او کوشند

### حکایت ۵۶ دو دشمن که در سفینه بودند

آورده اند که دو دشمن در یک سفینه سفر دریا کردند یکی از آنان بر سر کشتی نشسته بود  
و دیگری در پس کشتی با وای خود گرفته در چند روز طوفان مهیب پیداشد  
و قریب بود که کشتی در آب غرق شود یکی از آنان از ناخدا پرسید که کدام طرف  
سفینه اولاد در آب غرق شود ناخدا گفت که جانب دیگر اولاد در آب فرو خواهد رفت

گفت این تسلی مرا بس که دشمن خود را خواهیم دید که پیش از من در آب غرق شد  
 به خلاصه آدمی را نمی زید که به هلاک دشمن خود شادمانی کند  
 حکایت ۵۷ منجمی که او مصونیت کرد

آورده اند که ستاره شناسی بود چون در خیال نظرات فکلی استغراق داشت  
 در خندق عمیق افتاد حالیکه از پیر آمدن دست و پامی زد صوفی آنجا گذر کرد  
 و گفت ای عزیز ازین آفتی که تیر رسیده عبرت گیر و بعد ازین بگذار که ستارگان  
 در راه خود سیر کنند و از خنادق بی خبر باش زیرا که این امر نیست عجیب که  
 مردم را از طالع آنها خبر میدی و از بخت خود خبر نداری به خلاصه آدمی را  
 باید که بمشغولی کارهای مردم فرصت سرانجام کار خودش از دست نهد

### حکایت ۵۸ صیاد و شارک

آورده اند که صیادی دام بر زمین می نهاد شارکی او را پرسید ای عزیز  
 چرا میکنی گفت اساس شهری می نهم این بگفت و از چشم شارک نهان  
 مسکین پرنده سخن صیاد باور کرده بر طعمی که در دام بود افتاد و اسیر گشت چون

صیاد برای گرفتنش آمد شارک گفت ای یار اگر این تعمیر این باشد  
معموره مقصود تو صورت آبادی نخواهد دید به خلاصه به کسانیکه  
در کارها تخصص بجای کنند از نادانی خود در دام بلا گرفتار آیند

### حکایت ۵۹ مسافر و نذر کردنش

آورده اند که مسافری هنگام اختیار سفر دراز با خدای عهد کرد که هر غنیمتی که  
ملاست بدینمه آنرا بنذر الهی صرف کنم در اثنای راه بمد طالع یک کیسه  
پراز خرمابادام یافت در آن کیسه کبشاد و خوردن گرفت همه خرمابادام  
بادام نوش کرد تخم خرمابادام پوست بادام فراهم آورده خدای را نذر کرد اینک  
از ادای نظر خود فارغ شدم زیرا که درین ابناء ظاهر و باطن دو تاسیوه است  
که یافته بودم چون هر دو را جمع کنند نذر من ادا شود به خلاصه به ارتقا  
بعضی از بنی آدم یافته شود که آنها بر خدای عزوجل ایمان آورده اند ولیکن چون  
بر کردار آنها نظر کنند دانسته شود که آنها قائل واجب تعالی نیستند  
و عهد آنها حریفی بیش نیست و اگر گاهی بادانی آن پردازند خلوص دل را در کار

دخلی نمیشد

## حکایت کودک و مادرش

آورده اند که کودک بستانی کتاب یکی از هم مکتبان خود پیش مادر برد  
 مادر در غرض ادب کردن او را تسلی داد چون کودک نو آموز جوان شد  
 در شرارت و سرقت استاد گشت آخر الامر تقصیری بزرگ کرد ارباب حکومت  
 او را پسر کرده بسیارست گاه فرستادند مادر گریه کنان در آن مقام رفت  
 پسر با حاکم گفت اگر اجازت دهی سخنی دارم در خلوت بمادر خود بگویم او را  
 رخصت دادند پسر به بهانه سرگوشی دهان خود را نزدیک گوش مادر برد و  
 گوش پیر زال را بگیرد از مشاهدۀ جفای این کودک حاضران تنگایت  
 دلگیر شدند پسر گفت ای مردان بدانید که من بسبب این مادر خود بهم تدریس  
 خلیاتق نجالتی دارم و بهم بشکنجۀ عذاب گرفتار آمدم زیرا که اگر مادرم در عالم  
 طفلی مرا ادب کردی درین سن و سال جوانی بگناه سرقت جان شیرین خود  
 برآوندادمی خلاصه بم با آموزشی کودکان موجب شر و فساد و خرابی و هلاک آنها میشود

## حکایت ۶۱ شبانی که تجارت اختیار کرده بود

آورده اند که شبانی نزدیک کناره دریا در روز روشن روزه خود را می چربانید چون سکون آب دریا دیدخواست که ترک شبانی گرفته پیشه تجارت اختیار کند پس سبعت هر چه تمامتر کوسفندان خود را بفروخت و از زیربهای آن بستهای انجیر خرید و آنرا بر کشتی بار کرده بقصد تجارت بر روی دریا روان شد قضا را باد مخالف پدید آمد ملاحان از بهر سلامت خود و امان کشتی با سفینه را در دریا انداختند بیچاره شبان ازین مصیبت ناگمانی از خیال تجارت باز نماند پیشه قدیم خود اختیار کرد روزی بر همان ساحل کوسفندان می چربانید

آب دریا را ساکن یافته خطاب کرد و گفت ای ابا بازا انجیرهای من را بیاور  
 به خلاصه ۴ اگر آدمیان بر احوال خود قناعت نکنند دائماً خوشحال و چون  
 کسی بقصد اموری که از آن واقف نباشد کارهای خود را بگذارد در هلاکت افتد

## حکایت ۶۲ مرد منعمی که شیر را بخواب دید

آورده اند که امیری پسری دهشت یگانه و شکار دوست امیر شهبان خواب دید

که شیر پسرش را گشته است خیال این منام که اضغاث احلامی پیش نبود  
چنان در سرش جا کرد که او از بهر پسر خود ز نیت گاهی احداث نمود پسر را  
از خطر موهم خود کم دارد و در آرایش آن سیرگاه با انواع نقوش هنر  
وز فراوان بکار برد پسر آن مکان جدید را زندان و پدر را زندان بان  
دستی در میان تصاویر وحش و طیر که بر دیوار و دران کوشک کشیده بود  
تصویر شیر دید و با خود گفت که پدرم همین درنده را بخواب دیده مرادین  
زندان بند کرده است مستی بران تصویر بز و قضا را دستش بر سینه  
که در دیوار زده بودند خورد و مجروح شد پسر تب کرد دستش متقرح شد و او  
بمرد پس حرم و احتیاطی که پدر در باره گمهاشت پسر از شیر بکار برده بود  
سودی نکرد و خلاصه به مردم بد اعتقاد را با مقام الهی همان آفت  
رو نماید که آنها که از آن خیلی خایف و ترسان بوده باشند

حکایت ۶۳ رو بایی که دم خود کم کرده بود

آورده اند که رو بایی در دام پسر شده دم از دست داد و جان بسلاست

۳۶  
 بردمن بعد از غم بیدمی چندان دلگیر شد که زندگی در حق او وبال گشت  
 رو باه از بهر اینکه از رسوای بیدمی نجات یابد همه اعیان قوم را خود را فراهم  
 آورده بفصاحت و بلاغت گفتن گرفت که نگهداشت دم در حق رو باه  
 هم موجب عناست و هم بد نما چون سخنان چرب و شیرینش بانجام رسید  
 رو باهی معتبر گنفتار درآمد و پرسید که آیا حرف و حکایت مشکلم در باره رو باه  
 هست که دم دارند یا رشتی و رسوائی رو باهان بیدم را معذرت کردن مقصود است  
 به خلاصه نه ناصحی را که بی غرض باشد کمتر میتواند یافت

### حکایت ۶۳ رو باه و خار بن

آورده اند که سکان شکاری تعاقب رو باهی کردند بیچاره خواست که در  
 خارست پناه گیرد خار بنان از وی پهلوتی کردند رو باه بزور خود را در خار  
 بنان کردن خواست خار را در پای او شکست رو باه بر زمین افتاد و پای خود را  
 لیسید گرفت و زبان شکایت در باره خار بنان دراز کرد خار بن گفت ای  
 رو باه چرا بر من عتاب میکنی تو که همواره بر ایندای کسان مائل میشی هر آینه

میدانی که التجای تو بسوی من بر جای خود نبوده است زیرا که هر که بمن نزدیک جوید من با او درمی آویزم نه خلاصه نه کسی که خود را بدست خود در محنت و بلا افکند و بعد از آن لاچار شده از دشمن مدد طلبد بد نصیب است

### حکایت ۶۵ روباه و صیادان

آورده اند که صیادان تعاقب روباهی کردند و روباه از دهقانی التماس کرد که اگر مرا خلوتگاه بی بنهائی غایت کرم باشد دهقان کلبه خود را نشان داد و روباه در آنجا رفت مقارن این حال صیادان بر جناح استعمال سیده از دهقان پرسیدند و باهی این طرف آمد آیدیده دهقان گفت ندیدم و لیکن هماندم با شماره انگشت دلالت کرد که روباه در آن کاشانه موجود است صیادان از اشاره او غافل شدند و روباه از روزن کلبه میدید بر این اشارت مطلع شده بود چون صیادان راه خویش پیش گرفتند و روباه از کاشانه برآمد و بی آنکه باد دهقان سخنی گوید روان شد دهقان گفت ای روباه بدخلق پیش از آنکه روی شکر احسان من بجانمی آری روباه جواب داد ای دهقان

۳۸  
اگر حرکت دست تو در صد یا گمان بودی بی ادای ترا سپاس ز رفتی  
به خلاصه به کردار آدمیان فی الاکثر با گفتار آنها موافق نمی باشد  
حکایت ۶۶ بت پرست و معبود او

آورده اند که مرد بت پرست در خانه خود صنمی داشت بغایت تعظیم او بجا  
آوردی چندانکه فراخی حال از صنم طلب کردی فقیر و مفلس تر کشتی روزی از غنا  
خشم صنم را بردی و از چون بت پاره پاره شد مقداری از زرا را از درونش بر آید  
بت پرست گفت عجب ماجرائی است که تا این دم بت سرکشی را می پرستیدم  
که از ضرب مرنافع بخشیدن به پرستش به خلاصه به بسیار آدمیان چنان باشند که  
منفعت را دین خود تصور کنند و کسی که حطام دنیوی بخشند او را مغز و مکرم تر دانند

حکایت ۶۷ پدر و فرزندان او

آورده اند که دهقانی بود بزور بازوی محنت در ایامان بدست آورده بفرایغ بال  
روزگاری بسپردی خواست که پسرانش به تبعیت او زندگی کنند هنگام وفات خود  
پسران را وصیت کرد که در باغ انکور سن دیننده نهان است بز خود لازم دانستم که

پیش از رحلت خود شمارا بر این معنی مطلع کنم چون داعی اجل را لبیک اجابت  
 گویم زمین انکورستان را کنده خرنیة نهان را بگیرند فرزندان از تهمیز و تکفین  
 پذیر فارغ شده بطلب دفینه برآمدند و بهر طرف خاک انکورستان را زیر و زبر کردند  
 درمی دست نداد و لیکن از محصول با انکور کشف سعمای دهنقان حاصل شد  
 به خلاصه به بهترین تر که که پدر از بهر اولاد بگذارد نپند نیکوست

### حکایت ۶۸ مایه گیری و مزارش

آورده اند که مایه گیری بود مزار نوازی را از دام انداختن خوبتر دانستی  
 بر کنار جوی نشسته مزار جی نواخت بیچ یک از ماهیان پیش او نیامد مایه گیری  
 مزار بیک طرف نهاده دام در جوی انداخت و ماهیان بسیار را صید کرد  
 چون ماهیان در دام حبستن آغاز نهادند صیاد گفت این چه ابلهانند قتی  
 که مزار نواختم رقص نکردند حالابی سماع بوجد آید اند به خلاصه به

کامیابی مردم وابسته و سایط زیباست

حکایت ۶۹ مایه گیری و حسن طالع او

آورده اند که ماهی گیری تا دیر در دریا حد و حد بکار برد و یک ماهی هم صید نکرد  
 آخر الامر خواست که آلات صیادی برداشته راه خانه پیش گیرد در آن دم  
 ماهی بزرگ در کشتی او افتاد و محنت همه روزش موجب منفعت او باشد  
 به خلاصه به صبر و استقلال آدمی در کاری کمتر باشد که موجب ناکامی او شود

### حکایت مرگ و پیر مرد

آورده اند که پیر مردی پستاره هیزم برداشته مسافت دراز طی کرد آخر تاب  
 بار کران نیاورده پستاره بزرین افکند و مرگ را نکرده تا از زندگانی پر محنت  
 او را نجات بخشد حسب طلب او مرگ حاضر شد و از پیر مرد پرسید چه چیز  
 میخواهی پیر مرد از دیدن صورت مرگ حواس خود در باخت و کفت از راه  
 لطف مددکن تا با زاین بار برابر دارم به خلاصه به آدمی در دنیا  
 فانی اگر چه انواع مشقت بکشد مرگ را بدل نمیخواهد

حکایت بوزینه که شاهی یافته بود

آورده اند شیری که بادشاه همیشه بود و وفات یافت در میان حیوانات

نزاع افتاد که در عوض شیر کرا بر تخت شاهی نشاند بعضی از حریفان اگر چه  
 در خواست این بنصب کرده بودند ولیکن بوزینه اربو و بازیهاد آل آن عمت  
 شاد کرد و بدرجه شاهی رسید و باه را آتش حسد بر افروخت و پیش بوزینه آمد  
 بدو وع گفت که درین حوالی خزینه که مال خاص سلطانت یافته ام و التماس  
 میکنم که سلطان تا اینجا قدم رنج کرده مال خودت مانند صیادی در خندق  
 دام گسترده بود و باه بسوی طعمه اشارت کرد و گفت که مال سلطان همین است  
 چون بوزینه دست بر طعمه نهاد گرفتار آمد گفت ای روباہ با من نزد غاباتی  
 روباہ جواب داده ای بوزینه ساده لوح تو لیاقت بادشاهی نداشتی  
 چون حوصله محی فطرت انستان خود نداری سروری دیگران ترا نمی رسد  
 به خلاصه به چون نوبت شاهی به بوزینکان رسید روباہان مکار از  
 بهر فریب آنها موجود خواهند بود

### حکایت ۴۲ استرلاف زن

آورده اند که استری بنام و نعمت پرورش می یافت از غرور فریبی و چالاکگی

لاف علو خاندان و شرافت ابای خود زدی و کفتی که پدر من اسپست تیز رو  
 و جرات پرداز عرض میشود که درجه من بعد از و سست حالی که هست کلمات سبانه  
 بزبان میراند پدرش که خیر بود و نزدیک ایستاده نهیق خود را بلند کرد تا ستر  
 بر اصل خود مطلع شود پس همه جانوران صحرا معلوم کردند که استر بچه خوست  
 بستنر اتحقیر او کردند  $\text{ما خلاصه ما مردمان متکبر که از غربت بعالم ترو}$   
 رسند از دیدن خویشان غریب و پدران فرومایه خود شرمند میشنند

### حکایت ۴۳ سگ و کرک

آورده اند که سگی بدروازه خواجه خود خفته بود کرکی او را گرفت و خواست که  
 بخورد سگ گفت من چندان لاغرم که بگوئی سراپای من استخوان است غمخیز  
 در خانه خواجه من جشن طوی سرانجام خواهد یافت آن دم غذای لذیذ خورده  
 فریب خواهم شد چون حال من نکوتر شود مرا طعمه خود کن کرک سخن او قبول کرد  
 او را بگذاشت چون مدتی برآمد کرک بدراختار سید و سگ یادید که در  
 دیوانخانه نشسته است گفت وعده خود را بیا دار سگ جواب داد ای کرک

اگر با زمره بر جانب مخالفه در خفته بینی کاهی خیال شادی را بخاطر خود راه  
 مده مه خلاصه مه آدمی را باید که هم در حالت خواب و هم در بیداری  
 از علاج وقوع حوادث بی فکر نباشد

### حکایت ۴۲ شیر و عشق او

آورده اند که شیری باد دختر دهقانی عشق ورزید و از پدرش اجازت عقد  
 طلب کرد پدر از آرزو کی این جانور مهیب هراسان شده باین شرط رضا  
 در داد که شیر دندان خود از دهن بر کند و ناخنهارا قطع کند زیرا که دخترک از  
 دندان بزرگ و ناخن دراز بسیار می ترسد شیر بر گفته دهقان عمل کرده پس  
 ایفای عهد خواست دهقان شیر را بی سلاح و بی جرات یافته از عصای  
 خود چنان زد که او از خیال نکاح دختر باز آمد مه خلاصه مه عشق بو الفضول  
 پروای مال و ناموس و جان ندارد بلکه در خیال عشق بجای همه چیز با شارسکند

### حکایت ۴۵ ماده شیر و روباه

آورده اند که روباهی شیر ماده را ملاست کرد که پیر نوبت خریک فرزند

نمی زائی شیر ماد گفت آنچه تو میکوی راست است ولیکن آن یک بچه که منیرا شیم سیرا  
۵۴  
به خلاصه ۶ اندازه چیزها بحقیقت آن باید کردنه بشمار آن  
حکایت ۷۶ دوزخوس که باهم جنگ کردند

آورده اند که درباره ملک کلخنی میان دوزخوس نزاع افتاد و دوزخوس که مغلوب شد  
بگریخت و خود را پنهان کرد و دوزخوس دیگر بر بام خانه پریده بانگ زنمان بازو باهم زد  
و غلغلۀ فیروزی خود در عالم افکند در حالتیکه غایت شادمانی داشت عقابانی  
بروی حمل آورده او را در بر دوزخوس دیگر که مغلوب شده بود هم مالاکیان  
شد و هم متصرف کلخنی گشت ۶ خلاصه ۶ دشمن نکونهاد بر فیروزی  
خود متکبر نشود زیرا که اقبال قابل زوال است

حکایت ۷۷ آهویچه و کوزن

آورده اند که آهویچه با کوزن بجست کرد و پرسید که چرا از سکان سیکریزی  
حالا نکه از سکان بزرگ تر و تواناتری و سلاح تو از آنها بهتر است هرگز  
در فهم من نمی آید که چه چیز ترا از جماعت سکان مسکین خائف و ترسان

۵۵  
 میکند کوزن جواب داد آنچه تو میگوئی راست است و باره همین اندیشه دردم  
 میکند و لیکن با وجود بزرگی خود و عزم مقاومت چون صدای آمد آمد  
 سکان شکاری بکوش من میخورد بسعادت هر چه تمامتر راه فرار پیش میگیرم  
 به خلاصه به دستن چیزی بروج مناسبت امری است و به حال آوردن آن امری دیگر است  
 حکایت زنبور و مرادخواستن او از ایزد تعالی

آورده اند که وقتی از اوقات زنبوری مقداری از عسل نذر خدای عزوجل کرد  
 هدیه او مقبول شد و سروش آواز داد که هر آنچه مراد دل تست ظاهرا کن عطا  
 کرده شوز زنبور گفت مراد من همین است که هر گرا به نیش خود زخم هلاک شود  
 رحمت الهی نخواست که انسان از ایزد دست این مکس حقیر کینه کش دارد پس  
 او را قوت بسیار ازانی نداشت فرمود دعوت را اجابت کردم ولیکن ترا  
 باید که در استعمال نیش خود احتیاط از کف نهدی یعنی چون بر انسان حمله آری  
 و نیش خود در اندام او بشکنی زود باشد که خونابه اجل نوش کنی  
 به خلاصه به مردم متمکر را بصلاح جنگ مدد کردن امر سیت خطرناک

۵۶  
حکایت زنبورانی که در سبوی شهید گرفتار شدند

آورده اند که طائفه زنبوران در آو و عسل راه یافته خود را از شهید چنان برگزیدند  
که طاقت بر آمدن از دست رفته بود چون خود را در شیرینی مرغوب در  
صددیباک یافتند در عالمیکه فرصت فوت شده بود معلوم کردند که عشرت  
ماضی آنها موجب هلاک جان شیرین بوده است به خلاصه به چون آدمی  
باتباع شهوات نفسانی عادت گیرد ترک شهوات گفتن بروی دشوار میشود

### حکایت نوجوان و ابابیل

آورده اند که نوجوانی بود اسراف همیشه ابابیلی را که بی هنگام بر آمده بود  
دیده کمان برد که فصل تابستان عنقریب است لباس خود را که در سر با کجا آید  
بفروخت در عوض اینک تاستان پیدا شود سر با کجا شدت عود کرد پیش  
نوجوان یک پیرا من بیش نمانده بود از سر اذیت بسیار کشید و ابابیل  
و او هر دو از کرسنگی هلاک شدند وقتی که جوان ابابیل را دید که از شدت برد  
می میرد گفت ای ابابیل تو پزندۀ نادانی خود را و مراد رورطه هلاک افکندی  
سر ۱۳۶

به خلاصه به مردم نادان و بی پروا بسبب حماقت خود با خود در اطاعت کمتر میکنند

### حکایت ۸۱ روباه و انکور

آورده اند که روباهی که سندر اتفاقاً در انکورستان گذر افتاد خوشه‌های انکور  
رسیده بر شاخها آویخته بود و در دیوار چنان بلند زده که دست روباه بدان نمی‌رسید  
روباه را اب حسرت در دمان کردید جستن بای روباه از بهر گرفتن یک خوشه  
انکور میفانده بود آخر کار عاجز و مایوس شده بر خود و خوشه‌های انکور عتاب کرد  
و از انجا روان شد و گفت این انکورها از بس ترشی و بد مزگی لایق دیدن و خوردن  
من نیست به خلاصه به چون بر نعمات الهی دست یاب نشویم باید که  
غم نخوریم و شکایت چیزهای که بدست ما نیاید بر زبان نیاوریم

### حکایت ۸۲ کرک و شیر

آورده اند که شیر و کرک با هم بعزم شکار بر آمدند کرک شیر را گفت ای اصدای  
کوسفندان نمی شنوی اینک من از بهر تو غنیمتی می آرم این کفبت و نزدیک  
حظیره کوسفندان رفت اما دیوار حصار بغایت استوار بود و سگان پیدار کرک

از آنجا نام کام بر گشت و نزدیک شیر آمده گفت من چنین کوسنندان نحیف  
 و لاغر را کماهی ندیدم و آنها لایق التفات نیستند تا آنکه کوشتی بر استخوان آنها  
 پیدا شود باید که ما آنها را بگذاریم به خلاصه به عادت او میان اینست  
 که چیزی را که دست بدان نرسد بزعم خود گروه قرار میدهند

### حکایت ۸۳ کودک و مار

آورده اند که کودکی با رماهی را در آب حی حبست اتفاقاً دستش بر مار افتاد و مار را  
 که این حرکت بی کینه و بی اراده واقع شده افعی از خطای کودکی او را نصیحت  
 کرد و گفت تا آنکه سندرست باشی خود را از من بری در چه آکه اگر با من تعب  
 جوئی پشیمان خواهی شد به خلاصه به در میان خطا و عمد امتیاز  
 کردن امریست مقرون بصواب

### حکایت ۸۴ صیاد و دراج

آورده اند که دراجی در دام گرفتار آمد و صیاد را گفت اگر مرا بگذاری بسی از  
 یاران خود را بفریب در دام تو اسیر گردانم صیاد گفت تراز با من خواهم کرد

چون اراده تو اینست که از بهر خلاص خود بادوستان خیانت کنی هلاک تو اولی  
است به خلاصه به بدکاران روزگار هم خیانت را دوست نمیدارند  
حکایت باخه و خرکوش

آورده اند که خرکوشی سبک رفتار باخه آهسته رو را در راه دیده زبان طعن  
برکشد که بهچو تو جانور کاهل آهسته رو در عمر خود ندیدم در حالیکه مسافت چند  
قدم را با هستکی طی کنی فرسنگ به تیزگامی قطع کنم کشف جواب داد تو  
بسیار لاف میزنی چون مرا سست و کران جان پنداشته من با تو شرط  
کرده میدوم مسافتی معین کردند و روباه را حکم قرار داده هر دو روان شدند  
خرکوش اندکی تیزتر رفت و سنک پشت را در پس خود بگذاشت در اتنا راه  
برای تحقیق لاک پشت در سایه خار بنی دراز کشید و بنجواب رفت و خیال  
کرده بود که چون کاسه پشت تا اینجا رسد باز در دیدن بروی سبقت  
خواهم کرد باخه تا اینجا آمد و از خرکوش خواب آلود فزاتر رفت و در خواب مانده  
پیش از آنکه خرکوش از خواب برخیزد بجهت معین رسید و بازی را در ربود

به خلاصه ۴۰ ذهن متوسط با مجاهده و استقلال از ذهن رساکه حساب  
 به نبات و استقامت متصف نباشد بهتر است  
 حکایت ۸۶ سیب و سماروغ <sup>قدت</sup>

آورده اند که وقتی سیلاب باران انبار سیب و سماروغ کلخن که در مجرای  
 آب افتاده بود در بر بود آنها مانند برادران و دوستان بر روی آب شنا  
 میکردند سماروغ احیاناً با او از بلند میگفت ای یاران به بینید که ما سیب ها  
 چگونه شنا میکنیم به خلاصه ۴۰ مردم فرمایید اکثر متکبر می باشند و  
 و شرف دیگران را بخود نسبت میکنند

حکایت ۸۷ کورموش و مادرش

آورده اند که بچه کورموش با در خود گفتن گرفت ای مادر آیا بوی عجیب اینجا  
 نمی آید و بعد اندک زمان باز گفت ای مادر آیا خبری را نمی بینم مثلاً  
 گفت این چه صدای قرع چکش است که بسمع من می رسد مادر گفت ای  
 دختر تو از نهان خود را خوب آشکار کرده زیرا که من دانسته بودم که تو از یک

حس محروم بودی حال بر من آشکار شد که سه حس نداری نه تراقوت عمت  
 است نه شامه نه قوت بصارت به خلاصه به آدمیان بسا عیوب دارند  
 که اگر آنها در افشای آن نکوشند کسی را بر آن آگاهی دست ندهد

### حکایت ۸۸ زنبوران و دراجان و کشاورز

آورده اند که طائفه زنبوران و دراجان از فرط عطش بجان آمده پیش  
 دهقانی رفتند و التماس کردند که اگر اجازت فرمای اطغای تشنگی خود کنیم  
 دراجان گفتند که مادر ازای این احسان انکورستان را خواهم گند زنبوران  
 نیشدار و عده دادند که ماترا از دزدان محافظت خواهیم کرد دهقان گفت  
 من کاوان و سگان میدارم و آنها این خدمتها بجای آرند و احتیاج مرد  
 شما نیست چون حاجت خدمت شما نیست من احسان خود را در باب  
 آنها زیاده خواهم کرد به خلاصه به احسان آدمی درباره خویشان  
 خودش او را از عهده تعهد یکانگان استغنی نمی تواند کرد

### حکایت ۸۹ مردی که دوزن داشت

آورده اند که پیر مردی دو مویه بود و تازن را بجاله نکاح خود در آورد  
 یکی از آنان مثل او سالخورده بود و دیگری نوجوان که همچو دختر پیر مرد نظر  
 آمدی هر دو زن بالاتفاق مراسم تکریم و تعظیمش بجای می آوردند مگر هنگام  
 شانه زدن سرش اراده یکی مخالف دیگری بود پیرزن موی سیاه زرش  
 برکندی وزن نوجوان موی سفید را استیصال نمودی پس در مدت قلیل  
 مرد بچاره کل شد ۴ خلاصه ۴ در خدمت دو حرف مخالف  
 پرداختن خالی از مضرت گونه نخواهد بود

### حکایت ۹ غوکان که در طلب آب برآمدند

آورده اند که در فصل تابستان دو غوک در طلب آب برآمدند چون مدت  
 قلیل سفر کردند چاه عمیق بنظر آنها درآمد غوکی رفیق خود را گفت ای یار عزیز  
 بیاتارین چاه سکونت اختیار کنیم زیرا که در قعرش آب می بینم رفیق جواب  
 داد رای تو صائب نیست زیرا که اگر آب این چاه نیز خشک گردد از آن درون  
 آن برآمدن نتوانیم ۴ خلاصه ۴ چون شتاب زدگی در کار نکونمی باشد

باید که پیش از اشتغال تا مل کنیم و نیز پیش از عزم کاری نتیجه آن را اندیشه  
کردن مقتضای زیرکی باشد

### حکایت ۹۱ سک و خروس و روباه

آورده اند که سک و خروس با هم بسفر رفتند چون شب درآمد سک در تنه  
درختی که میان کاواک بود سکونت کرد و خروس بالای شاخها جا  
گرفت خروس حسب عادت خودش در نیم شب بانک داد و باهی کر سینه  
پشنیدن آواز خروس نیز درخت آمده در آرزوی طعام شب دهان را بسید  
گرفت و برای ترغیب خروس تا فرود آید در مدح رونق پریشانش خصوصاً بانک  
و نعره کلوی کرخت او شروع کرد و گفت که اگر معانقت این نکوروی فرشته  
خوی مرادست دهد دل و جان را فدای او سازم خروس گفت ای روباه  
در بان را که زیر این درخت هست بگو تا در بروی تو باز کند پس ملاقات  
من سرفراز شوی روباه نمیدانست که سکی آنجا نزدیک است بر قول خروس  
عمل کرد سک او را گرفت و درید و خلاصه چون آدمی را با دشمنی که

در قوت غالب تر بود جنگ کردن ضرور شود صواب نیست که در باره  
 مقابله کردن با زور آوران او را ترغیب کند  
 حکایت ۹۲ چکاوک و صیاد

آورده اند که چکاوک مسکین بنا مساعت بخت در دام صیادی گرفتار  
 آمد صیاد میخواست که او را بکشد چکاوک بناه وزاری عرض کرد ای صیاد  
 بسبب کرسنکی یک دانه برنج خوردم بدین کنه صغیره لایق قتل نیستم  
 صیاد جواب داد ای چکاوک تو از بهر دفع اشتباهی خود غله مرا خوردی  
 و من از برای تسکین اشتباهی خود ترا گرفته ام به خلاصه به عشق و  
 اشتها و عرض نفسانی بر عالمیان غالب است

### حکایت ۹۳ مرد بخیل

آورده اند که مرد حریصی بود از همه رخت خود زر بدست آورده آنرا ابتدا  
 وزیر زمین دفن کرده دائماً بر آن مقام نگاه کردی همسایه اش که در حالت  
 افلاس بود دینۀ بخیل حریص را دید و بغارت برد بخیل برین واقعه مطلع  
 شده

بغایت خیزن گشت کی از دوستان او گفت این غم و غصه چو امیجوری  
 چون اراده صرف آن ز زنداشتی توان گفت که آن ز رازان تو نبود  
 در جای که زر گذاشته بودی باید که سنگی بگذاری و پنداری که خزینه  
 تو همان سنگ است پس زر خود را خواهی یافت مگر خلاصه به مالی که  
 بصرف نیاید آدمی را فکر و غمش دام نکیر باشد نبودنش اولی است  
 چون آدمی را بصرف مال خودش قدرت نبود محرومی او از آن بهتر است

### حکایت ۹۳ آهوی یک چشم

آورده اند که آهوی واحد العین از خوف صیادان دیده بینا بطرف  
 بر کرده و چشم کور بجانب ساحل بحر داشته بی اندیشه خطر میچرد ولیکن جنف  
 است که تیر اندازی بر سفینه نشسته بیچاره آهوار که ماسنی بدست آورده بود  
 تیر زد آهوی هنگام نزع روان باه و فغان سیکفت از طرفیکه توقع سلامت  
 اشتم ملاک شدم و از جانبی که هر آسی دردم بود بلائی نیامد ولیکن این  
 نسلی مرا بس که از بهر محافظت جان فکزی که نکوتر باشد کرده بودم . .

به خلاصه به آدمی محل حدوث آفات و بیایست <sup>نخبر رازی بر</sup> حرم و احتیاط او  
 مانع آن نمی تواند شد در همه حال انسان را باید که چاره دفع آن کرده خود را  
 بر حافظ حقیقی واگذارد

### حکایت ۹۵ آهوی شیر

آورده اند که سکان شکاری تعاقب آهوی گردن بیچاره در غار شیری  
 پناه گرفته در پنجه اش گرفتار آمد و در دم و اسپین گفت منم آهوی بد <sup>نصیب</sup>  
 که در طلب امن از دشمنی گریخته در دهان دشمنی قوی تر گرفتار شدم  
 به خلاصه به بسیاری از بنی آدم از آفت سهل خدر کرده در بلاهای عظیم مبتلا <sup>میشوند</sup>

### حکایت ۹۶ بر صحرایی و شاخ انکور

آورده اند که بر صحرایی از شکار افکنان به تنگ آمده در باغ انکور پناه گرفت  
 و خود را در برکهای زرنهان کرد چون دید که خطر باقی نمانده برکهای زرن  
 خوردن گرفت و شاخهای زرن را که از بهر پوششی شده بود بتاراج داد  
 قضا را یکی از صیادان که در شکارگاه در پس دیگران مانده بود او را

دید و صیادان دیگر را ندانند بزرگوار شدی بهلاک رسید و اعتراف کرد که  
 این انتقام بر جای خود است زیرا که بر محسن و حامی خودستم رو ادا شتم  
 مَهْ خَلَّاصَهْ مَهْ کسانیکه در خجای احسان کسی با او بد میکنند یاد ز فکر  
 هلاک محسن خود میباشند اکثر بوده است که قهر الهی بر آنها نازل شده

### حکایت ۹۷ خرو شیر و خروس

آورده اند که خری در مزرع میچرید و خروس هم آنجا دان میچید شیری  
 درنده غضب ناک بر خر حمله کرد و خروس دید که حمار در خطر جان است بجات  
 تمام بانگ بر زد و بازوان خود را بر پهلو زد و گرفت و خر مسکین  
 از هراس لرزان و مالان بود - چون شیر آواز درشت خروس گوش کرد  
 بسعت هر چه تمام تر راه فرار پیش گرفت حمار حماقت شعار داشت  
 که صوت منگر خودش دشمن بزرگ را هراسان کرده بود باین پندار  
 بر غلط قدمی چند در عقب شیر رفت چون شیر و خر بمسافتی رفتند که  
 آواز خروس آنجا نرسد شیر درنده بر حمار حمله آورد پاره پاره کرد

۹۶ خلاصه ۹۶ کا ہی چنان میباشند که بزندان تعاقب دشمنی که یاری  
 ترسندگان ۱۳۰  
 مقابل او داشته باشند میکنند

### حکایت ۹۸ باغبان و سکاو

آورده اند که باغبانی را سکی بود در چاه افتاد خواجه نخواست که سگ غرق شود  
 خود اندرون چاه رفت و برای مرد او دست خود دراز کرد سگ دانست که  
 صاحب میخواهد که او را غرق کند پنجه خود بر روی زرد خواجه از ناسپاسی سگ  
 ملول شده از اندرون چاه به بالا آمد و سگ را به همون حالت بگذشت و با خود  
 گفت که آنچه بمن از سگ رسید درست است زیرا که او در میان دو دست  
 و دشمن فرق نمیکند و محنت من را کمان بوده است ۹۶ خلاصه ۹۶ مهربانی  
 آدمی در حق دو طائفه مردم را یکسان است یکی آنانکه مطلق خیر خواهی را  
 شناسند دوم جماعتی که خیر خواهی مخصوص ایشان را کماهی نبود

### حکایت ۹۹ مار و خرچنگ

آورده اند که در میان ماری و سهرطانی تعایت اتحاد و آمیزش پیدا شده بود

خرنجک که ساده دل و راست باز بود هم نشین خود را گفت ای یار عزیز کج روی  
 و مکاری را بگذارستی و درست بازی اختیار کن ما کج رفتار از کج و حیل  
 باز نیامد لاجرم سرطان ترک دوستی او گرفت و بعد چند روز دید که ما <sup>است</sup> مرده  
 و راست بر زمین افتاده خرنجک احوال او نگاه کرده از غایت تا مساف  
 گفتن گرفت ای آشنای قدیم کج و بدین راستی که ترا می بینم اگر زندگانی بسکری  
 از دست کسی گشته نمی شدی <sup>نه</sup> خلاصه <sup>نه</sup> آدمی را باید که نسبت بمرک  
 خود در امور حسن معاش اهتمام کلی بکار برد

### حکایت ارکک بچه و شبان

آورده اند که شبانی کرک بچه را دید و بخانه آورده باسکان خود پرورش  
 کرد کرک بچه که باسکان پرورش یافته بزرگ شده بود هر گاه مسکان در شکار  
 کردن کرک میدویدند این کرک بچه هر آنی باسکان همراهی کردی وقتی چنان  
 اتفاق افتاد که کرک بگریخت و مسکان ترک تعاقب کردند اما این کرک  
 خانگی از تعاقب باز نیامده به برادران خود رسید و از صید آنها بهره ور شده

نزدیک خواج خود باز آمد ولیکن از آنجا که کرک بچه از صید کرکان بنا مساعت  
 بخت حصه کافی نیافته بود چون کوسفندی از گلگه بی راه شدی او را بخوردی  
 مدتی بدین منوال بگذشت روزی از حصار کوسفندان میش خوب فربر را  
 میخورد شبان انصاف اینمقدمه باختصار کرد و بی آنکه تفتیش معناد  
 بعمل آرد او را بردار کشید به خلاصه به طبعی که در وی تربیت  
 و شفقت را اثر باشد هر آینه مایه فساد خواهد بود

### حکایت شیر و روباه و کرک

آورده اند که پادشاه جانوران پیر و پیر شده بود همه رعایای او که در صحرا  
 بودند برای تسکین خاطر او حاضر شدند ولیکن روباه نیامده بود کرک  
 فرصت را غنیمت شمرده در ایذای او کوشید و گفت بحضرت سلطان عرض  
 می رود که روباه را غرور و بی ادبی از حاضر شدن باین درگاه باز داشته است  
 و روباه گفتا کرک را شنیده خود را بر شیر عرض کرد دید که شیر نغایت خشنم ناگ  
 است گفت ای پادشاه ز نام صبر از دست مده و یقین بدان که سبب

عدم حضور من این بود که در شغل تماشای دوائی که در مرض سلطان بکار آید  
 بغایت سرگرم بودم و از حسن طالع خود علاجی که بغایت نافع باشد دریافت  
 شیر بجمال تمنا پرسید که آن چه دو است رو باه عرض کرد آن علاج منست  
 که پوست از تن کرک برکنده که ما کرک پیرامون جسم سلطان بچند سلطان  
 یقین بدانند که این عمل تا شیر تریاق خواهد بخشید چون کرک دید که شیر از تیر  
 رو باه خوشوقت شده است خواست که راه فرار پیش گیرد ولیکن رو باه  
 در بر کردن پوست کرک کار پردازان درگاه شاهی را مدد کرد حالیکه پوست  
 از تنش میکنند از راه طنز گفت ای کرک همه غیبت گویان کینه جورا  
 باید که از احوال تو عبرت گیرند و از ناخوش کردن سلطان درباره رعایا  
 که حاضر نباشند اجتناب ورزند <sup>طعن</sup> خلاصه <sup>۱۳</sup> غیبت گویان بدکار  
 چون گرفتار آمده بسزای واجبی رسند موجب شادمانی دلبهار گردد

حکایت اثنا شراب خوار و زوجه او

آورده اند که زنی به شومی طالع شوهر داشت میخوار روزی مرد از مستی <sup>ش</sup> <sup>هوس</sup>

شد زن او را در دُخمه مردگان کرد چون دانست که باز بهوش آمده باشد رفت  
 و حلقه در دُخمه را بجنبانید باده پرست پرسید کیستی زن با تغیر آواز جواباً <sup>مقبوره</sup>  
 داد منم آنکه از بهراموات طعام می آرم مرد جواب داد ای غیر شراب از بهر من  
 بیار مرا عجب می آید که کسی که مراد اند از بهر من طعام آرد و شراب نیارد پس  
 آن زن آواز خود را قابل دریافت او ساخته گفت ای یار جانی معلوم کردم  
 که تو هرگز قابل اصلاح نیستی ترا به نجت بدت باید گذاشتن زیرا که هر آنچه  
 مرغوب تست در اندک مدت زندگی ترا انجام خواهد رسانید همه خوف من  
 از آنست که اولاً مفلس و کد اخوایی شد و اهل و عیال را تهیدست خواهی <sup>خواهد</sup>  
 به خلاصه به عادت طبیعت خامست چون راسخ کردد استیصال آن از محالات <sup>شد</sup>

### حکایت کلاغ و مرغابی

آورده اند که کلاغی گمان برد که حسن منجلی بسبب غسل دائمی و غذای مخصوص  
 بوده است خواست که خود نیز همان طور اختیار نماید پس طریق طبیعی گذران  
 و غذای معتاد خود بگذراند خود را با بکیر با و جوی بار بار در داد آخر الامر چون

۷۳  
دید که همه شستن باو تبدیل غذا در عوض اینکه پرسیاه را تغیری دهد او را بهلا  
رسانیده است خربین شد به خلاصه به در تغیر مقتضیات طبیعت  
سعی کردن نشان نادانی است

### حکایت ۱۰۳ ابابیل و زاغ

آورده آنز زاغی که با ابابیل در باره عطیه حسن و جمان بحث و جدال میکرد  
گفت حسن تو فقط در موسم بهاران میباشی و حسن من همه سال  
پایدار میماند به خلاصه به حسن پایدار بر جمانی که رنگ نبات نداشت باشد ترجیح دارد

### حکایت ۱۰۵ عنذلیب و شیره

آورده اند که عنذلیب هر اردستان که در قفس مقید در غره بود در دل  
نغمه کردی شب پره او را پرسید ای بلبل چرا در روز نغمه نمیکنی چنانکه در  
شب ترنم می نمائی جواب داد سبب اینست چون در روز نغمه کردم ای  
شدم و عبرت گرفتم شب پره گفت پیش از اسیری خیال این معنی ضرور  
بود نظر بجایکه تو داری اگر باز در روز نغمه کنی ترا خطر گرفتاری نیست

زیرکه احوال تو از آنچه هست تباہ تر نخواهد شده به خلاصه ما چون فرصت  
کار از دست رود عقل آدمی بجای آید

### حکایت اکودک و حلزون ها

آورده اند که کودکی حلزون ها را بر آتش برشته میکرد و از آوازی که آنها میکردند  
خوشوقت می شد کودک هنگام خوردن آن ماهیان صد فی میگفت  
ای ماهیان شما با یقین جانورانید خوشدل در عالمیکه خانه شمار آتشگیر  
نغمه میکنید به خلاصه ما بر مصیبت دیگران استهزا کردن دلیل جهل و ستم باشد

### حکایت دو مسافر و کیسه زر

آورده اند که دو مسافر با هم بسفر می رفتند یکی از آنان چیزی از راه برداشت  
و رفیق خود را گفت ای یار عزیز بین که من کیسه پر از زریافته ام رفیق جواب  
داد چون ما هر دو عهد رفقت بسته ایم نباید گفت که من یافته ام بلکه  
بگوی ما یافته ایم رفیق دیگر گفت ای یار اگر بگویم که من این کیسه یافته ام و  
باید که خود بگیرم مرا معاف دار مسافر سهنوز سخن تمام نکرده بود که در باره طاف

دزدان که بر سر راه کیسه دزدیده بودند شور و غوغائی بلند شد آنکه کیسه زر برداشته بود گفت ای برادر افسوس ما هر دو هلاک خواهیم شد رفیق جواب داد مکوی که هلاک شویم بلکه مکوی که خود هلاک شوی زیرا که اگر من در زری که یافته بودی بهره نداشتی در کشیده شدن برادر شریک تو نخواهم شد <sup>به</sup> خلاصه <sup>به</sup> بنی آدم میخواهند که در نقصانات خود دیگران را شریک گردانند و شرکت آنها را در منافع روانمی دازند

### حکایت ۱۰۸ دو غوکان

آورده اند که دو غوک بود یکی در ابکیر وسیع و دلکشامی ماند و دیگری در خندق کم آب و تیره که قریب آن ابکیر واقع شده بود سکونت داشتی ساکن چشمه چون دید که آب همسایه خود در خندق رو کمی نهاده از راه <sup>شفقت</sup> دوست پریشان خاطر را ترغیب داد که با کیر نقل کند و در آنجا آسودگی و آرام خواهد یافت غوک دانست که بنای این تکلیف بر توجه و دلسوزی است ولیکن با مسکن قدیم از بس دل بستگی داشت آنرا بگذشتن نتوانست

بنجی ردچنین التماسِ مخلصانه این بود که در عرصهٔ قلیل و مهتانی بهل خود را  
بر بالای آن گوی خشک شد بر دغچو که مسکین را چندان پامال کرده که وفات  
یافت ۴ خلاصه ۴ بعضی از بنی آدم چنان سرکش و کاهل اند که اگر در  
خندقی افتد همونجا بمیرند و بسعی و کوششش را بر نیایند

### حکایت ۱۰۹ پرورندهٔ زنبور

آورده اند که دزدی در باغ زنبوران در آمد خداوند بوستان حاضر نبود دزد  
شان های غسل را بغارت برد چون صاحب بوستان آمد برین سرقت آگاه  
نشد و متفکر ایستاد که این واقعه چگونه روداده باشد درین اثنا زنبوران  
از کشت زار با بامایه غسل مسکن خود را باز آمدند و شان را نیافته برخواجه  
افتادند صاحب بوستان گفت ای زنبوران شما عجب نادان بیوفایه  
مرد بیگانه ذخیرهٔ شما را بغارت برد او را باشتی رخصت رفتن داد و  
در عالمیکه سرکشته و حیرانم که چگونه شما را نگهدارم و تدارک نقصان شما بچه  
عنوان کنم زهر نیشهای خود بمن میرسانید ۴ خلاصه ۴ عادت بنی آدم

فی الاکثر اینست که دوستان خود را دشمن انگاشته با آنها بد سلوکی میکنند

### حکایت کنجشک <sup>رام چرای</sup> صحرائی

آورده اند که کنجشک بنیسه بود بزدل درگو ساحلی متصل رود بار آشیانه بست

تا صیادان شکر و اطغان بدخوی آن حوالی بروی دست نیابند روزی

از بهر تلاش طعم بچکان خود بیرون رفته بود سیلاب شدید آمد آشیان و

بچکان را پاک در بود چون کنجشک باز آمد و این حادثه جانگزا دید بجمال

تا سرفغان برداشت و گفت من جانوری بد نصیب ام از محنت سهیل

ترسیده گریختم و در بلای عظیم افتادم به خلاصه به اکثر آدمیان از بلای

آسان گریخته گرفت شد مبتلا پیشوند در جای که محل خطر باشد خود را مامون و محفوظ می نمایند

### حکایت اشکارا هیان در آب متحرک

آورده اند که ماهی گیری بود که برای اشکارا هیان دام بکستردی و چون دام

فراهم آوردی دائما آب را بزودی تا ماهیان از وحشت و هراس در دام در آید

بعضی از نهنسیکان آهن ماهی گز نگاه کرده او را گفتند ای ماهی گیر آب را

بدین گونه مکر کردن و مشرب را تیره ساختن روایت ماهی گیر جواب داد  
 بنده را که زیر نمیت از نیکه مشرب شما را تیره کنم یا ز معیشت خود دست بردار  
 شوم <sup>۴</sup> خلاصه چون در ادای کار ضروری خود در ازار دیگران مجبور باشم  
 با جرایست دگلوب

### حکایت ۱۱۲ موسیقی دان مغرور

آورده اند که یکی از شرفا آوازی نازبا و سرود خانه پسندیده داشت داما  
 مشق سرود کردی روزی بر کمال خود ناز کرد و از بهر نمودن هنر خود بعشرت کیده  
 عام رفت از نغمه و نخوت او اهل محفل چنان بیار شدند که مزاج کرده مرد  
 مسکین رازند و از آن مقام برانند <sup>۵</sup> خلاصه <sup>۶</sup> چشم و گوش مسایگان  
 در بصارت و سماعت از چشم و گوش ما بهتر است

### حکایت ۱۱۳ دزدان و خروس

آورده اند که طائفه دزدان در کاشانه گشت زاری در آمده جبر خروس  
 مسکین چیزی دیگر نیافتند خروس از بهر نجات خود تا امکان خرف

ولیکن باصره گفت که هنگام برخاستن از بستر خواب انسانات را ندایمکنم  
 که بجا خود ما سرگرم شونید یکی از دزدان گفت ای خروس مناسب اینست که  
 ازین حجت دست بردار شوی زیرا که بیدار کردن تو ساکنان خانه را کار ما  
 نباه میکند لاجرم بر عجز و الحاح تو برآینه ترخم نخواهیم کرد به خلاصه ما هر پنج  
 پیش مردم راست باز دلیل نیکو بود پیش سفید زبون نماید

### حکایت ۱۱۳ کلاغ و مار

آورده اند که ماری در از کشیده آفتاب سنجورد کلاغ او را برداشت و پرید  
 مار بیچ ما میزد تا آنکه کلاغ را بزخم کاری مجروح کرد کلاغ بر کشته بخت ملاست کنان  
 خود را گفت که چه قدر ابله بودم که با این جانور زهر دار سروکار داشتم  
 به خلاصه ما قدرت الهی ضروریات معاش را آسان کرده است ولیکن اگر ما  
 چیزها را که بدان حاجت نداریم و حقیقت آن ندانیم طلب کنیم برآینه ما آفتی رسد  
 حکایت ۱۱۵ کرک و کوسفند

آورده اند که کرکی را سگ کزیده بود بر زمین افتاده زخم خود می لیسید و تیغ

ضعیف و رنجور گشته که سفندی را که آنجا گذر کرده بود طلب کرد و گفت ای دوست من اگر باوردن جرعه آبی از جوی مراد دکنی تدبیر یافتن چیزی از بهر خوردن خواهیم کرد که سفند گفت بلی من درین امر شک نمیکنم زیرا که اراده توانست که آرنده آب را از بهر تهیه غذای خود مجبور کنی و تن گشته من بهای این سودا با به خلاصه به باطلان و بیوفایان مدارا کردن موجب خطر جان است

حکایت ۱۱۶ خرگوشان و روباهان و عقابها

آورده اند که عقابها که دشمنان قدیم خرگوشان بودند خرگوشان را بهیچ مقادیر کردند و سعی کردند که باروباهان درین امر اتفاق کنند و روباهان هم شیار عقابان را بلا تأمل جواب دادند که اگر ما بر طبع سلیم همسایگان ما که خرگوشان اند و خوی در زندگی شما که دوستان صادق الاخلاصید آگاهی کلی نبودی بکمال شادمانی درین مهم خدمت شما بجای می آوریم به خلاصه به آدمی را باید که بی تحقیق احوال فریقین با یکی پیمان دوستی نه بندد

حکایت ۱۱۷ سگ شکارچی و سگ درباری

آورده اند که شخصی بود و تا سگ می پرورد یکی برای شکار و دیگری برای  
 محافظت خانه هر صید که سگ شکاری از صحرایا آوردی سگ خانگی را حصه  
 از آن میسر میشد سگ صید افکن زبان طعن بر کشاد و گفت که سگ خانگی شمره  
 ریاضت مرا میخورد سگ خانگی جواب داد ای برادر لختی تا مل کن در عالمیکه تو از  
 خوشنودی خواهی و منفعت خاص خود شکار میکنی من از بهر بهبود هر محافظت  
 خانه میکنم ۴ خلاصه ۴ اگر چه بنی آدم در کارهای جداگانه سرگرم باشند  
 در مفید بودن برابر یکدیگر اند

### حکایت کرک و بزغاله

آورده اند که کرک کینه ور در عقب مسکین بزغاله که پریشان می شد دوید  
 بزغاله را راه گریز نبود بر کشت و کرک را گفت می شناسم که سر نوشت من  
 این بود که طعمه تو شوم چون میخواهم که با مسرت و شادمانی بمیرم مرا اجارت ده  
 که پیش از مرگ از تو التماس نغمه کنم از التماس بزغاله غرور کرک زیاد شد و بزوریکه  
 در حلق خود داشت نغمه بلند زد بصدای نغمه او سگان در رسیدند و بزغاله

جان سلامت بردرک با خود گفت این زیانی مرا سبب آنست که در فنی که  
مطلقاً از آن واقف نیستم دخل بجای کردم پیشه من قصابی است نه مطرب  
به خلاصه به آدمی را باید که از بدر رفتن دایره کار خود خبردار باشد

### حکایت ۱۱۹ حریصی که مور شده بود

آورده اند که دهقانی بود حریص طبع رخت و غله همسایه خود را بغارت  
بردی و در مخزن خود ذخیره کردی حق تعالی بر فساد او نگاه کرده چنان برو  
خشمناک شد که او را امور ساخت و این سیاست شدید برای اصلاح طبع و  
تهذیب خلاق او کفایت نکرد زیرا که او هر جا که می تواند در فعل سرقیت  
هموز سرگرم می باشد به خلاصه به اصلاح خوی بد که در مزاج آدمی  
راسخ گردد از قبیل مجالات است

### حکایت ۱۱۰ کشتی شکست خورده و می

آورده اند که طائفه از مردم بر ساحل دریا سیر میکردند دیدند که چیزی بفاصله  
دراز بر روی آب بجانب ایشان می آید نخستین کمان بردند که این سفینه است

بزرگ من بعد تصور کردند که ذورقی است چون قریب تر آمد گمان بردند  
 که کشتی است کوچک آخر الامر ثابت شد که جز خار و خلاشه چیزی دیگر  
 نبود ازین رهگذر آنها با خود گفتند ما در اینجا با زوی بسیار انتظار کردیم از  
 متاعی که آخر الامر میبچ بود خلاصه چیزی که ما آنرا از دور مشاهده کرده  
 فریب میخوریم چون نزدیکتر رسد موجب یاس میشود  
 حکایت اخر وحشی و خر مالوف

آورده اند که خری مالوف در سبزه زاری چرمیده تازه و فربه شده بود کسی  
 نبود که آنجا جلوه کر شود اما خری وحشی از صحرای دیگر آمد و احوال شنیده  
 قرابتی خوش اخلاق خود دیده گفت ای برادر من بکامرانی تو رشک میبرم  
 این بگفت و بیک نگاه او را بنگه داشته روان شد چون مدتی بسر آمد خر مالوف  
 در زیر پا بگران ناله میکرد و مردی بی رحم خار آهنی در سرین او میخاند تا  
 پیش رود و خر وحشی بروی گذر کرد و پرسید که این چه حالت است و من  
 دریافته ام که از بهر پوست هموار دتن فربه خود که پیش از یک دور و ز بروی

بردم قیمت بسیار سیدی ۶ خلاصه ۶ چون آدمیان بر بنی نوع خود حسد  
 بزند و بر احوال خود قانع نباشند خوار و ذلیل شوند  
 ۱۱۲ چشمه در کوه ۱۲

### حکایت ۱۱۲ خروغ و غوکان

آورده اند که خری برشته بخت از کرانی بار که بر پشت او نهاده بودند در میان  
 کل ولای روبروی جماعه غوکان غرق شده آه و ناله جگر سوز آغاز کرد یکی ازین  
 گروه که در بر و بجز زندگانی میکنند خطاب کرد و گفت ای دوست قدیم معلوم کن  
 که در میان وصل شور و فغان کردن چه فائده دهد بیاد دار که زیاده از صد کس  
 از خویشان قریب و دوستان عزیز ما باشند که از بار کران تو مرده اند اگر  
 در عوض ناله و فغان جهد خود را مضاعف کنی و خود را و ما را ازین حالت  
 تباہ برآری اولی و احسن باشد ۶ خلاصه ۶ چون بنیم که دیگران مبتلائی افات  
 عظیم اند در آفات کوچک چندان بی صبری نکنیم خصوصاً که سبب عدم احتیاط ما بوده  
 ۱۱۳ چشمه در کوه ۱۲

### حکایت ۱۱۳ خری پشت ریش و کلاغ زراغ خوشی ۱۲

آورده اند که خری پشت ریش در مرغزاری میچرید کلاغی شوخ طبع بر پشت او  
 سینه ۱۲

نشد آن ریش را خراشیدن گرفت <sup>سین</sup> حمار جستن و نهیق زدن آغاز نهاد تا <sup>۱۲</sup> این مکر و حیل خراز و زنگه کرده بی اختیار بروی خنده میزد که کی بدان طرف گذر کرد و پنداشت که کلاغ خراسی خور و گفت بی انصافی انبای روزگار دیدم اگر بجای کلاغ کرک مسکین بودی فی الفور کشته شدی ولیکن چون کلاغ <sup>۱۳</sup> است این مرد سخریه او میکند <sup>۱۴</sup> خلاصه <sup>۱۵</sup> نه تعصب و نادانی در غالب اوقات <sup>۱۶</sup>

ادمی را در خطیات بسیار می اندازد و او را برین می آرد که در مقدمات

جد اگاه خلاف صواب را اختیار کند <sup>۱۷</sup>

حکایت <sup>۱۸</sup> شیر و خر و روباه <sup>۱۹</sup>

آورده اند که خری و روباهی در عالم سیاحت با شیری که قریب به ذراست <sup>۲۰</sup> بود و چارشدند و روباه از بیم شیر لوزان شد ولیکن از بهر چاره این حادثه نزدیک شیر رفت و بکمال تواضع کورنش بجا آورده گفت ای خداوند من از بهر طلب چاکری و پناه گرفتن در ظل حمایت تو آمده ام اگر قصد فریق من داری بفرمای در یکدم او را طعم خود خواهی کرد شیر گفت این کار را بجا آر پس

رو باه خرا از دغادر غاری بیفکنند چون شیر دید که خرازان خود دست اولاً  
 رو باه مکار را بخورد و در رد و می حمار را طعمه خود کرد و لیکن پیش از آنکه  
 فرصت بر آمدن از غار یافته بود <sup>چیز</sup> شکاریان او را دیدند و بگلوله بند و ق اورا <sup>لقمه</sup> کشتند  
 به خلاصه <sup>گولی</sup> پیمانه که مادر حق دیگران به پیامیم همون از بهر ما به پیامند

### حکایت ۱۱۵ ماکیان و ابابیل

آورده اند که ماکیان فی نادان از برای آوردن چهار برهینه مار نشسته بود ابابیل  
 تیزهوش بر حماقت او نظر کرده از خطری که در پیش او بود او را متنبه کرد و  
 که توفی الحقیقت در هلاک خویش سعی میکنی ماکیان از نصیحت <sup>۱۳۵ ک</sup> مخلصانه  
 دوست خود پروائی نکرده بکوشی بر حماقت خود اصرار کرد و در اندک مدت  
 آنچه از هلاک ابابیل خبر داده بود رو نمود <sup>ت</sup> به خلاصه به بسیاری از اهل  
 احسان تابعین زیانکار و بی وقار پرورش میکنند و بسیاری بنشینند  
 مصلحت دوستان جان شیرین خود بیا میدهند

### حکایت ۱۱۶ کبوتر و تصویر آب

آورده اند که کبوتری بر آینه تصویر نهر آب نگاه کرد پنداشت که فی الواقع آب است  
برای اطعمای تشنگی خود بلاتحا شایبار زوی تمام بروی زوار صد زین خای تصویر  
بیهوش شده بر زمین افتاد و هلاک شد <sup>۱۱</sup> خلاصه <sup>۱۲</sup> چون آدمی

بلاتحا شایپی مطلوب رود اکثر نامراد گردد  
<sup>بیت اول ۱۲</sup>

حکایت <sup>۱۳</sup> ماده کبوتر و زراغ

آورده اند که کبوتر ماده بار آورد پریش زراغی درباره افزونی اولاد خود بسیار است  
میکرد زراغ جواب داد که موجب مغاخرت تو در مقدمه کثرت پچکان <sup>بسیار</sup> بیج  
بخاطر فترت من نمیرسد زیرا که همه در خردی سر نو پنداشت این بوده است که بعضی  
از آنان در سبوح چخته شوند و بعضی بواسطه باب زین بر آتش بریان گردند  
و بعضی را در گرده نان کرده می نهند و نیز زراغ چاک بدست گفت باید که  
این احوال تو موجب اندوه گردد نه سبب شادمانی و طرب <sup>۱۴</sup> خلاصه <sup>۱۵</sup>  
مادام که فرزندان موجب سرت و تسلی والدین باشند منجمد نعمات اند

حکایت <sup>۱۶</sup> کعبان و خداوند تعالی  
<sup>در روایت</sup>

آورده اند که راعی را از میان سبزه زار کوساله کم شد بیچاره خبری از شنیده  
 مناجات کرد و گفت بار خدا یا اگر از راه لطف دزدی را که کوساله سن  
 برده است بمن نبائی برای تو یک بچه کوسفند قربان کنم بجز آنکه راعی از  
 مناجات فراغت یافت سارق جلوه گر شد و او شیری بود در زنده مسکین  
 راعی باز دعا کرد و گفت خداوند امن نذر خود فراموش نکرده ام چنانکه تو  
 سارق را حاضر کردی اگر از زبان این شیر نجات بخشی در عوض بچه کوسپند  
 یک کاو قربانی کنم <sup>چهره</sup> خلاصه نه اگر خواهش ما علی الدوام جلوه ظهور  
 یابد اکثر ما بسوی تباہی و هلاک برد

### حکایت ۱۱۹ پشه و شیر

آورده اند که شیری در صحرائی گشت پشه حقیق را از زیر سارزت طلب کرد  
 شیر از بهر مقابله راضی شد پشه در سوراخ بینی شیر فرو رفته چنان آزار داد  
 که شیر از پنجه خود پوست تن خود را بدید و آخر الامر از جنگ بگریخت پشه  
 بغرور بسیار بر فیروزی پرواز کرد ولیکن در حالیکه ازین طرف نبات میگرد  
<sup>نخ</sup> <sup>نخ</sup>

در خانه عنکبوت افتاد و شکار عنکبوت ضعیف شد تصور این نذرت  
 دلش را پاره پاره کرد که بعد ظفر یافتن بر شیر صید گرمی فرومایه همچو عنکبوت <sup>مکرمه ۱۳</sup> کردیم <sup>عجاری ۱۲</sup>  
 به خلاصه به حق تعالی قادرست بر اینکه غرور شکبران را بچیزهای سهل و حقیر بشکند

### حکایت ۱۲۰ شیر و غوک

آورده اند که شیری در تلاش شکار در بیابان می‌گشت ناگه بصدای مُبیب که  
 بکوش او خورد هر اسان شد و از بر تپه جنگ عظیم بادید که مانند او بود هر طرف  
 گردیدن گرفت آخردید که غوک حقیر شور انگیز از سوراخ برآمده آهسته می‌چمد  
 شیر با حالتی که در میان شرمندگی و غضب بود گفتن گرفت سبب اس  
 من همین جانور بود و من در زمان مستقبل <sup>ختم ۱۱</sup> چنین بیست بار که از خیال  
 سوهموم و طبع هر اسان پیدا میشود بخود راه نخواهم داد <sup>کینه ۱۲</sup> به خلاصه به  
 خونی که از چیزهای سوهموم پیدا شود اگر ما را بیا موزد که با خطر یقینی دلیرانه  
 دوچار شویم بر جای خود باشد

### حکایت ۱۲۱ طاوس و غراب البین

آورده اند که چون پرنیان برای مقرر کردن سلطان فراهم آمده بودند لغزوفی  
 جلوه طائوس که بنازخران بود دل آنها را چنان گرفتار کرد که همگنان <sup>تغافل</sup>  
 عزم کردند که او را از بهر شاهی برگزینند غراب البین گفت ای گروه پرنندگان  
 اولاد کار خود فکر و تامل کنید زیرا که اگر عقاب و کرکس و باز بر مایورش کنند ازین  
 رند خود آرای چه توقع مدد توان داشت چون طيور در سخن غراب البین بخوبی  
<sup>شیدا</sup> غور کردند ازین اراده باز آمده پرنده دیگر را شاهی برگزیدند <sup>ببرنگا</sup> خلاصه <sup>۴</sup>

مرد هوشیار است که از حسن ظاهری چیزی فریب نخورد

### حکایت ۱۲۲ کرک و بزغال

آورده اند که کرکی بر کله گذر کرد بزغال که از روزن در می نگرست کرک را دید  
 و خود را در خانه محفوظ یافته بر کرک و همه تبار او سیلاب نفرین روان کرد  
 کرک گفت افسوس اگر من ترا بیرون قلعه یا فتمی حسن ادب آموختمی <sup>گینت</sup>  
 خلاصه <sup>۴</sup> مردم بز دل که در پناه کسی باشند شوخ و کتاخ میشوند

### حکایت ۱۲۳ دراز گوش و خداوند تعالی



کفایت شعار ما را بیدار نکند او ما را بیدار نخواهد کرد چون کنیزان خروس کد بانورا  
 کشتند زن اکثر در شناخت ساعتها خطا کردی و کنیزکان زاد ز نیم شب  
 طلبیدی پس آنها معلوم کردند که در عوض اصلاح حال آنها زبون تر شد  
 به خلاصه به یک خطا در اکثر اوقات آدمی را بسوی خطای دیگری برد

### حکایت ۱۲۵ عقاب و بوم

آورده اند که عقابیکه منصب شاهی داشت بعزم اینکه رعایای خود را که در صورت  
 وسیرت زیبا تر باشند بر دیگران ترجیح دهد حکم کرد که هر یک از مرغان بچکان  
 خود را بدرگاه آرد آنها حسب <sup>نوبت</sup> الحکم حاضر شدند و نوبت بنوبت فرزندان  
 خود را بسلطان عرضه میدادند آخر الامر بوم کوتاه نظر بدرگاه سلطان آمد  
 و عرض کرد اگر جمال دلفریب <sup>بتدا</sup> و جبهه کشاده با پرهای پر رونق موجب استحقاق  
 ترجیح گردد فرزندان با کمال من لیاقت این دارند که بدرجه اولین برسند زیرا که  
 آنها بعینه نمونه شکل من اند به خلاصه به جایکه خود سپندی غلبه کند تکبر بسیار میشد  
 همه جا

### حکایت ۱۲۶ منور و ملخ

آورده اند که مورچکان در فصل زمستان ذخیره خود را خشک میکردند طبعی  
 کرسنه بطور خیرات چغری درخواست کرد مورچکان آن مسرف را گفتند اگر تو  
 در تابستان ذخیره می نهادی در زمستان محتاج نمیشدی <sup>در هیچ</sup> مایه گفت ای  
 مورچکان شما خوب میدانید که من بیکار نبودم و در همه فصل نغمه میکردم  
 مورچکان گفتند مناسب حال تو اینست که همه سال را طرب انگیز کنی  
 و از بهر نغمه که در تابستان کرده در زمستان رقص کنی <sup>به خلاصه</sup> <sup>به</sup>

که حالت وستی سر چشمه بدی و بد بختی است

حکایت ۲۷ گاو و بز

آورده اند که گاوی از جمله شیر گریخته برای طلب امان بسوی حصار کوسفتند  
 دوید بز بر در حصار ایستاد و بشاخهای خود زده گاو را راه نداد گاو گفت  
 ای شکر مند خوبی را که در محنت افتاده باشی چرا پناه نمیدی به بز جواب داد  
 ای گاو آیا این معنی نشان بی بصیرتی من نخواهد بود که ترا راه دهم و شیر  
 بر پشت من حمل کند <sup>تا در تنی</sup> <sup>به</sup> خلاصه <sup>به</sup> اگر چه آدمیت مقتضی اینست که

تا وسیع امکان همسایگان را که در محنت و سختی باشند اعانت کنیم و لیکن  
 باید که خبردار باشیم تا زبیر آنها خود را و متعلقان خود را ہلاک نسازیم  
 حکایت ۱۳۹ درخت بلوط و بید

آورده اند کہ در میان بلوط و بیدستیزہ برپاشد بلوط بید را ملامت کرد کہ  
 ولرزان ہستی ہر باد تند را راہ میدہی و مرا تنگ می آید کہ پیش باد ہا گردن  
 ہم چو باد پیش من صغیر زند تحقیق او مینمایم بعد این نزاع چون زمانی گذشت  
 طوفان عظیم پیداشد بید از فروتنی باد را راہ داد و بی رسیدن بہ حضرت باز  
 خود را بزودی درست کرد در عالمیکہ بلوط مستحکم از سرکشی باہوای تند مقابلہ  
 کردہ پارہ پارہ شد و بیخ و شاخہائی ضایع گشت بہ خلاصہ بہ پیش آفات  
 تسلیم نہادن و بران غالب شدن بہترست ازینکہ سرکشانہ با آفات مقابلہ کردہ ہلاک  
 حکایت ۱۳۹ دایہ و کودک تندخو

آورده اند کہ کرمی در تلاش شکار میکشت گذرش بر درخانہ افتاد کہ دران  
 کودک خود سال فغان میکرد و دایہ او را تسکین میداد زن بکودک گفت

این خوی بدر ابعاد و گرنه ترا پیش کرک خواهیم افکند کرک این سخن شنیده عباد  
 قول زن دمی چند انتظار کرد که با طبیعت نکوشد زن او را گفت اگر کرک  
 آید ما سرا و خواهریم شکست کرک بشنیدن این سخن غمگین شده بسرعت  
 هر چه تا متر راه فرار پیش گرفت <sup>۴</sup> خلاصه <sup>۴</sup> مردم رست بازار سخنان بلام  
 متاثر میشوند فاما کسی که سرکش بود هر مطیع کردن <sup>۱۳</sup> تند <sup>۱۳</sup> اول لازم است

### حکایت ۱۳ کشف و عقاب

آورده اند که <sup>سجده</sup> بانچه <sup>۱۱</sup> خود صاحب عزم از خرام دائمی روی زمین بپراکنده بسیار  
 آرزو داشت که با پرندگان در آوج هوا طیران نماید از عقاب التماس کرد که  
 فن پریدن او را بیاموزد عقاب <sup>۱۱</sup> نمک پشت را از چنین فعل عبت منع  
 کرد و لیکن چند آنکه مانعت کردی شوق او زیاد تر میشد عقاب از بهر  
 تسلی خواهش عجیب <sup>۱۱</sup> کاسه پشت او را باوج هوا برده از انجا که کرد سنگ <sup>۱۱</sup>  
 بر سنگی عظیم افتاد و پاره پاره شد <sup>۴</sup> خلاصه <sup>۴</sup> بلندبهای بسیار در  
 حق کاینکه ضعف دماغ دارند موجب خطر است



۹۷  
حکایت ۱۳۳ خری که پوست شیر در بر کرده بود

آورده اند که خری پوست شیر را یافت بر تن خود پوشید و تبدیل لباس کرده  
صحرای زیروز بر کرد متی جهان ازان او بود و هر کجا که رفتی هر جانوری از وی  
بگریختی آخر کار این خیال در سرش جا کرد که تقلید نعره شیر کند صوت نهیق را  
بلند کرد جانوران صحرا بهر طرف جستجو کردند چون گوشه‌های خراب دیدند جمله برو  
حمله آورده او را برهنه کردند تا حمار از کرده خود پشیمان شود ۴ خلاصه ۴  
تبدیل صورت سپرداری سیرتهای ما را تا بدیر نخواهد کرد

حکایت ۱۳۴ غوی که طبعی اختیار کرده بود

آورده اند که غوی بود خود پسند لاف زن بر کناره بلند چشمه تیره برآمده بجای  
جانوران اظهار کرد که در فن طبابت مهارت عجیبی دارم در میان آنجماعت  
رو بای صاحب تمیز بود کم ظرفی چهره آن عیار نگاه کرده از راه تحقیق گفت ای  
یا خود فروش با گرفتگی آواز و چهره افسرده چگونه دعوی معالجه خلائیق میکنی  
مناسب نیست که اولاً <sup>بکتاب صورت ۱۲</sup> هنر خود را بر خود بیازمای سپس مادیافت کمال

تو بخوبی توانیم کرد ۶ خلاصه ۶ هه هنر کیه دعوی آن نسبت بدیکران کنیم اگر در باب خود  
بجای نیایم چون انبای روزگار این مثل قدیم بر اطلاق کنند ای طیب علاج خود کن باید که حیران  
نشینم

حکایت ۳۵ اسک بنام

آورده اند که شخصی کی داشت پاسبانی خانه بدستی کردی لاجرم صاحب خانه  
از فروختن او پهلوتی میکرد اگر چه سگ مردم بیگانه راگزند بسیار میرسانید  
صاحب خانه کنده و جرسی در در کردن او نهاد تا مردم در روز آمدن سگ  
متنبه شوند سگ دانست که این کنده نشان مخصوص لطف خواج است  
و بدین رکند زنجوتی پیدا کرد یکی از هم نشینان او گفت ای برادر این چیز مارا  
زیور یا علامت تکریم بغلط پنداشته و حق اینست این اشیا که بسبب بد  
خوئی زر کردن تو کرده اند جز این نیست که علامت رسوائی تو باشد

۶ خلاصه ۶ بعضی از اهل منصب چنان باشند که در عین رسوائی نفاخت کنند  
برکاه ۱۱

حکایت ۳۶ ادور فینق و خرس

آورده اند که دو کس که دوست یکدیگر بودند عهد معاونت بسته با هم سیاحت

میکردند خرسی را در راه دیدند چون صورت خلاص بنظر نیامد یکی از آنان بالا  
 درختی برآمد و دیگری خود را بر زمین سزگون افکند و ضبط نفس کرد خرس در دم  
 نزدیک او آمد و بینی خود را بر دهان و گوشهای او نهاد آخر الامر تصور کرد  
 که این لاشه است و او را بگذشت بجز دانگه خرس رفت رفیق از بالای درخت  
 بیزر آمد و بطور استهزا پرسید ای یار خرس در گوش تو چه گفت رفیق جواب داد  
 خرس مرا فرمود که از مصاحبت کسانی که در وقت آفت دوستان خود را  
 تنها در محنت گذارند پرخند باشم <sup>۴۰</sup> خلاصه <sup>۴۱</sup> محبت صادق همچو طلائی که  
 آزاد را تش بسوزند هنگام امتحان عیار خود را گم نمیکند

بان ۱۲

حکایت ۱۳۷ مردیکه کجیل بود

آورده اند هنگامیکه موی ستعار از زیر پوشیدن عیب چکلی تازه رواج  
 یافته بود مردی از زیر پوشش سر خود آنرا خرید کرد و بعینه همچو موی او بنظر می آید  
 روزی با جماعت دوستان بر اسپ سوار شده میرفت باد تند وزید  
 موی ستعار و کلاه او را در بر بود همراهمیان تا رگ بی موی او دیده قهقهه زدند

اینم ز نیرباد دیگران خنده زدن گرفت و گفت ای دوستان چرا نخدم می‌لواغ  
این امر سیت فرحت انگیز چون بزکهداشت موسی خاص خود استطاعت ششم  
چه توقع آن باشد که موسی دیگران را نگهدارم <sup>به</sup> خلاصه <sup>به</sup> خوبترین طریق  
منع ناخوشی که از مزاج پیدا شود آنست که آدمی خود بران خنده زند

حکایت ۱۳۸ <sup>تقدیر</sup> دواوند با

آورده اند که او ندمسین و گلین بر ساحلی بود از طغیان دریا سیل آن هر دورا  
در بود او ندمسین چون دید که سب و چو گلین از قرب او حذر میکنند گفت  
باک مدار بتو کزندی نخواهم رسانید و ندگلین گفت من میدانم که تو عیب <sup>پر همت</sup> موجب  
ضرر من نخواهی شد ولیکن طبائع ما چنان مختلف افتاده است که اگر من بر تو  
خورم یا تو بر من زنی آنکه مضرت بیند فقط من ششم <sup>به</sup> خلاصه <sup>به</sup> صحبتها  
ناموافق موجب مضرتست

حکایت ۱۳۹ انجنت بد و طالع نیک

آورده اند که تاجری بود بمنفعت تجارت از متاع اندک بدولت فراخ

رسیده لاف زدی و گفتی این فراخ حالی من همان است که از اشتغال  
 یسندیده مردم در کارهای خودشان پیدا میشود هر کار خوبی که کرده ام همه اش را  
 دانائی و فراست و حسن تدبیر من سبب باشد و این تاجر تجارت را بجز  
 آغاز کرد و بادل حریص کارهای خود را جاری داشت آخر الامر معاملات او  
 بتهای کشید از شکست سفینه باغزایات و نقصانات و حمله متواتر در زمان  
 دریائی مسکین تاجر را آن روز پیش آمد که از کرسنگی بمیرد میگیا از پریشانی  
 احوال شکوه کردی گفتی افسوس این مصیبت بسبب نخت بد من بوده است  
 درین وقت نخت حاضر بود شکوه او را شنید و گفت تو مرد کستاخ و سیوفا  
 هستی که همه فوز و فلاح را بچند و همه بلا را بمن نسبت میکنی <sup>۴</sup> خلاصه <sup>۴</sup>  
 اکثر چنان بیباشد که بندگان چون با محنت و بلا دوچار شوند شکوه <sup>۴</sup> تقدیر

میکنند و در برابر فتح و فیروزی خود رامی ستایند

دکایت طاوس و کلک

آورده اند که چون طاوس و کلک با هم صحبت داشتند طاوس دم خود را

بکستر دوازده لکک سوال کرد که بدنیگونه مروحیه پربانهای لکک جواب داد  
 ای طاوس تو بر پهای خویش فخر میکنی اگر چنان برآینه در نظر خویش سینا میروی  
 سوای آنکه دل کو دکان رُبا یاد زوی حاصلی دیگر نیست اگر میتوانی همچو من کار  
 کن این کیفیت و حقارت کنان در هوا پرید و طاوس را حیران بگذاشت تا  
 چندان مگرد که چشمانش در دکنده خلاصه نه نماز آدمی بر حسن ظاهری خودش  
 دلیل واضح است بر ضعف حال او -

### حکایت پلنگ و روباه

اوزد اندک چون مردی شکار افکن در طلب صید بود جانوران صحرا میکردند  
 پلنگ گفت مرآتنها بگذارد این جنگ را سرانجام میدهم بجز کفتن این سخن  
 به زخم سنان مجروح شد و حالیکه در بر آوردن تیر سعی میکرد و باهی از زوی  
 پرسید که از کدام دست کستاخ این برضرت بتورسید پلنگ گفت شمشیر  
 که از انسان این اوزیت بمن رسیده اکنون که فرصت از دست رفته است  
 دریا فتم بادشمنی که بی نزدیک آمدن زخم زنده مجادلت نمیتوان کرد

۱۰۳  
۴ خلاصه ۴ از تفاوت با کسانیکه در قدرت و طاقت افزون تر با اجتناب لازم است

### حکایت ۱۳۲ شیر و کاوان

آورده اند که جماعه کاوان پیمان بستند که نزدیک هم بوده چرا کنند و با دشمن  
بنی نوع خود مقابلت نمایند مادام که اتفاق باقی بود سلامت مانند و لیکن  
بعد ازین در مدت قلیل میان آنها خلاف افتاد شیر فرصت غنیمت شمرده  
همه را بعد دیگری هلاک کرد ۴ خلاصه ۴ اتفاق قوم موجب قوت آنهاست

### حکایت ۱۳۳ حریص و حاسد

آورده اند که دو کس بودند یکی حریص و دیگری حاسد هر دو بخداوند تعالی  
عرض حال کردند فرمائید که هر چه کی درخواست کنان چیز دیگر را مضاعف  
داده خواهد شد حریص بر وفق عادت خویش مال و متاع بسیار طلب کرد  
حاسد فی الفور حصه مضاعف یافت حاسد را ازین تسلی نشد و بسبب اینکه  
همسایه او نیم تو انگر شد دلگه گریشت بنا بران دعا کرد که یکی از چشمان او بر کنده  
شود تا از دیدن اینکه منتهین او نبرد و چشم خود را کم کرده خوشوقت شود

به خلاصه به مقتضای حسد اینست که آدمی بر بالداری دیگران نمکین شود  
لاجرم حسد را حسب حال نام نهند که آن خود از اراده صاحب حسد است  
حکایت ۱۳۴ زاع و سبوی آب <sup>۱۰۴</sup>

آورده اند که زاعی تشنه سبوی دید که اندکی آب در وی بود ولیکن چنان در  
پستی بود که بنقار زاع بدان نمیرسید زاع نخستین خواست که آن سبورا  
بشکند یا آزا اثر گون کند اما سبوی بسیار محکم و گران بود آخر کار حکمتی اندیشید  
که موافق مقصد او بود بسیاری از سنکیز نام در سبوی انداخت آب بالا بر آمد  
و او را میسر شد به خلاصه به احتیاج موجب اختراع و حکمت میکرد  
کاریکه باز در وقت کردن نتوانیم حکمت عملی سرانجام می یابد

### حکایت ۱۳۵ شیر و آدمی

آورده اند که در میان شیری و انسانی بخت و جدال رونمود که در میان این  
اشجع و قویتر کیست انسان شیر را گفت بیاتام پیش آن تصویر آدمی مرا  
کنیم و آن صورت انسانی بود در سنک نقش کرده بعنوانی که شیر در پیش <sup>۱۳۴</sup>

افتاده است شیر جواب داد اگر شیران همچو شما در فن نقاشی و سنگ تراش  
 تزیت می یافتند جای که یک شیر در زیر پای انسانی مشاهده میکنی نسبت  
 کس را در زیر پنجه یک شیر معاند میکردی <sup>درین ۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> خلاصه <sup>۱۴</sup> مقدمه خود را  
 خود او بری کردن برخلاف قانون مطلق عدالت است  
 حکایت ۱۳۶ کودک و دزد <sup>انصاف ۱۳</sup>

آورده اند که کودکی سکار برب چاهی کریه وزاری میکرد دزدی را بروی گذرد  
 افتاد پرسید چرا می کنی کودک دروغ کو گفت در حالیکه آب ازین چاه  
 می کشیدم ریمان لشکست و جام سیمین من در تنک چاه افتاد دزد همان  
 دم لباس از تن بر آورده در تلابش آن پیاله اندرون چاه فرورفت بعد  
 زمان اندک برب چاه رسید و نتیجه کوشش او جز محنت چیزی نبود دید که  
 آن کودک عیار پارچه ای را گرفته گریخته است <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> خلاصه <sup>۱۷</sup> بلای که ما  
 از بهر دیگران تجویز کنیم بر سر ما می آید آنکه چاه از بهر دیگران بکنند خود در  
 افتد و کسی که سنگ را بالا میفکند بروی باز گردد

## حکایت ۱۳۷ آدمی و جن

آورده اند که در میان آدمی و جنی اتحاد بسیار بود روزی آدمی انگشتان خود  
 بردهن نهاده بر آن دم کرد جن پرسید این کار چه میکنی آدمی جواب داد  
 دست من بغایت سردست از بهر گرم کردن آن دم میکنم وقتی دیگر جن  
 دید که آدمی او ند طعام خود را دم میکند پرسید این چه معنی دارد گفت شورا  
 گرم است میخواهم که آنرا سرد کنم جن گفت اگر از یک دهن حید گرم کردن و  
 سرد کردن میدانی من ترک دوستی تو میکنم  $\text{ب خلاصه}$   $\text{ب الفاظ و}$   
 افعالی که لیاقتِ دو معنی داشته باشد اگر چه صحیح بود فی الاكثر دوستی را  
 تباہ میکند دیگر اینکه مردم دوروی هرگز لایق اعتماد نیستند

## حکایت ۱۳۸ دهقان و یکی از اولیا

آورده اند که دهقانی صاحب بهل بود که درون او در کل ولای مستحکم ماند  
 دهقان فریاد زمان و گذارش کنان ایستاد تا آن ولی مدد او کند ولی گفت  
 ای مرد کاهل تو چو بادوش خود پیاپی چرخ نمی نهی ای این خیال بسته که در

حالی که مانند کوچک نغان کنی اولیای بارگاه کبریا خدمت گذاری تو کنند  
 به خلاصه <sup>بچه</sup> اگر کامیابی در مطالب خود مقصود ما باشد باید که خود ریاضت  
 کنیم و بر سبک نشستن و انتظار کردن ظهور کرامات بزرگان از بهر <sup>نفس</sup> حل مشکلات  
 قناعت نورزیم

### حکایت ۱۳۹ صنوبر و خار بن

آورده اند که صنوبری لاف زن با خار بن مسکین گفت که سر من در میان  
 ستارگان رسیده است از بهر کوشش ما شهنشیر <sup>هر این</sup> و برای سفینه استون <sup>کشتی</sup> ما  
 میدهم و طوبت <sup>تو</sup> من از بهر بیماریان و مجروحان شاه داروست ای  
 خار بن تو در خند قهقهه <sup>بسته</sup> میروی و در جهان از تو فایده نیست مگر <sup>رحمان</sup> حضرت  
 خار بن گفت ای صنوبر در صفتها کمی تو بدان فخر میکنی با تو دعوی مقابله  
 نمیکنم ولیکن بدان که هر آنکه ترا صنوبر شامخ کرده خار بن مسکین کردن  
 میتواند ولیکن التماس میکنم بفرمای که چون باز در و درگی <sup>بلند</sup> با منیشه خود  
 بیاید آیا تو خار بنی نخواهی گشت <sup>خار</sup> به خلاصه <sup>ن</sup> از آنجا که تو آنکران در آن

مبتلا میشوند افلاس مار نگاه میدارد و غضب آبی بصورت رعد و طوفان  
 نسبت بخار بنان مسکین بردرختان بلند بسختی تمام واقع میشود  
 حکایت ۱۵ بوزینه و بچکان توامان او

آورده اند که بوزینه ماده بچکان توامان داشت دران میان یکی را از دیگر  
 دوست تر داشتی وقتی چنان اتفاق افتاد که بوزینه ماده بسیار هراسان  
 شده بچ محبوب خود را در آغوش گرفت و از حال بچ دیگر پروای نکرد و از بهر  
 محافظت جان خود بر پشت مادر نشست چون بوزینه ماده با فرزندان خود  
 از شاخه لبناخی دیگر می جست بر زمین افتاد و فرزندان را زمین او هلاک شد  
 و بچ دیگر که بر پشت مادر بود نجات یافت و هیچ کزندی با او نرسید  
 به خلاصه به اطفال در اکثر احوال از مهر و شفقت مادر و پدر تباها میشوند

حکایت ۱۵ روباه و خار پشت

آورده اند که روباهی شناکنان از دریای عبور کرده چون بکناره دیگر رسید  
 ساحل را چنان بلند و لغزان یافت که بر آمدن نتوانست مصیبت او

همین قدر نبود زیرا که چون رو باه در فکر بر آمدن در آب ایستاده بود جماعت  
 زنبوران بروی حمله آوردند و بر سر و چشمانش نشسته بنیش زدند و اذیت  
 بسیار رسانیدند خارشستی بر ساحل ایستاده بود دید و بر احوال او رحم آورده <sup>گفت</sup>  
 اگر کبوتری من این زنبوران را که موجب آزار تو شده اند می رانم رو باه گفت  
 ای غیر ز شکر لطف تو بجای آرم و التماس میکنم که این خوخنواران بی گزند  
 که در تصور من شکم آنها پر شده است هرگز هلاک نکنی زیرا که اگر آنها مرا  
 بگذارند جماعه دیگر در عوض اینان خواهند آمد پس یک قطره خون در همه  
 جسم من باقی نخواهد ماند <sup>صخره</sup> خلاصه <sup>مدرسه</sup> شکیب و تحمل در بلائی بهتر  
 است از اینکه در چاره دفع این خود را در بلائی عظیم مبتلا کنیم <sup>سزاق</sup>

### حکایت ۱۵۲ دهقان و باز

آورده اند که دهقانی بازاری که در تعاقب کبوتری بود صید کرد باز عجز و الحاح  
 نمود و گفت من کاپی دهقان را آزار نداده ام بنابراین چشمم دارم که دهقان  
 مجوز کند من نشود دهقان گفت انی باز کبوتر با تو چه خطا کرده بود هر سلوکی

که در باره کبوتر و امیداری باید که آماده تلافی آن بشی بازگفت حیف صدی  
 بسزای واجبی رسیدم از دست دشمنی که از من زور آورترست چنانکه من  
 بر کبوتر مسکین زبردست بودم و بر بهر حال شک نمیکنم که در فرصت اندک  
 کبوتر در همون حالت خواهد بود چنانکه او فقط از یک خوزه نجات یافته  
 بخوزه دیگر پناه گرفته است نه خلاصه نه بعضی از مردم چنان اند که تحمل  
 ستم نتوانند کرد مگر آنکه خود بر خود ستم کرده باشند و اگر با اینها جزای بیایند که خود از بهر  
 دیگران پیوده باشند نصیب کرد زبان را بشکایت آشنا سازند

### حکایت ۱۵۳ ابابیل و عنکبوت

آورده اند که عنکبوتی بود چون ابابیل را دید که مکرر صید میکند بروی حسد  
 برد و خواست که بازی او را بسر انجام رساند و بساختن دامی ابابیلان را  
 که بر حقوق او دست تجاوز دراز کرده اند صید کند پزندگان بلا مشقت  
 برد اما حمل آورده آزاد در بودند و شادمانی کردند عنکبوت گفت اکنون  
 واضح شد که صید کردن مرغان چنان امر سهل نیست که پنداشته بودم

مناسب اینست که باز خود را در پیشه قدیم شکار بکس مشغول دارم به خلاصه به  
در کارهاییکه مافوق استطاعت ما باشد مشغول شدن محنت عبث کردن است

### حکایت ۱۵۴ مرغابی و لکک

آورده اند که لککی نغمه مرغابی را که هنگام حلت خود میکرد شنیده گفت که بلا  
اینقدر نغمه خلاف عادتست و سبب این خوی عجیب از وی پرسید  
مرغابی جواب داد من اکنون بعالی می روم که بعد ازین در انجا در خطر دما  
و تغنکها و کرسنگی نخواهم بود کیست که بریکونه نجات شادمانی نکند  
به خلاصه به کسانیکه توقع راحت در دار آخرت داشته باشند از مرگ نمی ترسند

### حکایت ۱۵۵ اخار پشت و مار

آورده اند که در شدت رستان خار پشتی از مار التماس کرد که در خانه خود  
جای دهم چون یکبار در آن خانه جای یافت آن مکان چندان تنگ بود  
که خارشش همیشین او را موجب اذیت گشت سپس مار او را گفت که  
جای دیگر از برای خود آماده کن زیرا که این سوراخ چندان وسعت ندارد  
کنادگی ۱۲

که ما هر دور کفایت کند خارشپت گفت کسیکه مانند نتواند باید که از اینجا  
 برود من برسکن خود قانع شده ام اگر تو خاطر جمع نیستی اختیار بست  
 هر کجا که خواهی و هر وقت که خواهی بروی به خلاصه به آدمی را باید که در اختلاط  
 کردن با مردم بیکانه احتیاط از دست ندهد خصوصاً با کسانی که محل گمان بدباشند

### حکایت ۱۵۶ پشه و زنبور

آورده اند که پشه از سر ما و کرسکی نیم جان شده در روزیکه برف می بارید از براس  
 در یوزه خیرات بخاند زنبور رفت و گفت که اگر نان و جای از بهر من مقرر  
 شود فرزندان ترا فن موسیقی بیاموزم زنبور بتواضع تمام گفت مرا ازین  
 معاف دار چرا که اولاد خود را پیشه خود می آموزم تا آنها کسب و ریاضت  
 معیشت خود بدست آرند مرا یقین است که راست میگویم چه می بینم که آن  
 موسیقی که فرزندان مرا آموختن سخوامی ترا بچهار حالت رسانیده است به خلاصه  
 مناسب است که مردم هر قوم و هر فرق بجهت تمام منافع کسب و ریاضت را ازین  
 اولاد خود سازند چاره فنون عبث و بی فایده اشتغال کسب ریاضت پسندیده تر است

## حکایت ۱۵۷ شیر و خر و خرکوش

آورده اند که چون در میان طیور و بهایم جنگ واقع شده بود شیر همه رعایا و نادر خود را اعلام کرد که در فلان ساعت و فلان جای با اسلحه حاضر <sup>غیر کردن</sup> <sub>جمع سال ۱۲</sub> آیند در میان جماعت جانوران که در محل اجتماع لشکر حاضر آمدند بسیاری از خران و خرکوشان بودند سرداران لشکر آن را با لکل لایق خدمت نیافتند که بر طرف کنند چون این مقدمه بموقف عرض باد شاه رسید سرداران لشکر را گفت درین امر خود را از خطا نکاهداید خران کرده امی نوازان بهتر میتواند شد و خرکوشان در چاکری کمتر از قاصدان تیز گام نخواهند بود <sup>سرف</sup> خلاصه به در میان جمهور رعایا هیچ فردی چنان حقیر نیست که از وحشت نتوان

## حکایت ۱۵۸ کبوتران و بازان

آورده اند که وقتی در میان بازان جنگ عظیم واقع شد کبوتران بسکین که در ایام کارزار بازان مامون و محفوظ بودند بسبب رحمت و شفقت <sup>چند</sup> <sub>ششگان</sub> خود را فرستادند تا در میان بازان اساس صلح مکنند کرد و لیکن

حالی که از میان آنها نزاع برخواست بقاعده نخستین درستم و هلاک کبوتران  
 افتادند پس اینها دریافتند که دشمنان قوم خود را بر هلاک خود باستفاد کردن  
 خطای عظیمی بوده است و لیکن چاره آن نیست <sup>۴</sup> خلاصه <sup>۴</sup> دوزخ  
 و ستیزه <sup>۱۲</sup> شرار و دخل دادن موجب خطر است زیرا که این ستیزه ها  
 فی الاکثر ایشان را چنان مشغول میدارند که از اندامی اختیار بازمی مانند  
<sup>تیکان ۱۱</sup>

### حکایت ۱۵۹ اجل و پیر مرد

آورده اند که چون اجل در ادای کارهای خود گشت کنان با پیر مردی دو چار  
 گفت که بزودی تمام تیار شده با من بیا پیر مرد این حکم ناگهانی حیران شده  
 التماس کرد که مرا معافانه زیرا که سفر آخرت بسیار دراز است و امر سیر  
 از بهر بند و بست کارها و وصیت با اولاد مهلتی معتد بر می باید اجل گفت ای  
 پیرنما و کرم در دانی تو اندک شناخت که ترا پیش ازین برای تیاری سفر آخرت  
 آگاهی دست داده باشد آیا بچشم خود ندیده که کسان در خاندان تو و مردم هر نوع  
 در اعمار مختلفه و مدارج جدا گانه مرده باشند آیا آنها خردتر از تو نبودند آیا مرگ  
 عمر ۱۴۴ درج ۱۳۴

دیگران نمونه کافی نیست که بدان مرگ خود را یاد کنی آن تب سخت که پیش از ده سال داشتی تصور تو در آن چه بود و پنج سال بعد از آن شکوه اسعالمعنی بیماری سهال داشتی از چه پنداشته بودی یاد کن که سال گذشته شکوه فالج داشتی بعد این تنبیهات نداشتی که سن خود خواهم آمد سن عذرهای ترا قبول نخواهم کرد رخت بردار و باسن بیا نه خلاصه نه اگر چه باخیال مرگ را بیک سونهمم آخر کار اجل جلوه گر خواهد شد

### حکایت ۱۶۰ درباره محنت و کفالت

آورده اند که از مرد کاهلی پرسیدند چه چیز ترا تا دیروز آفاده میدهد مرد کاهل جواب داد من هر بار ماد در شنیدن مباحث دراز مشغول میشوم بجز آنکه در صبح بیدار میشوم و دو کس را ببالین خود می بینم نام آنها محنت و کفالت است یکی دلیل می آرد که چرا بر خیزم و دیگری در رد آن سخن میگوید و برین سوال یکی است دلیل می آرد که چرا بر خیزم و دیگری همان قدر دلیل می آرد که چرا بر خیزم و بر منصف عادل لازم است که کلام متخاصمین را گوش نکند و

چون مقدمه تمام میشود وقت آن میرسد که بناشتنا شکستن روم <sup>بمخلصه</sup>  
 مارا بایده که بلا غریمیت چیزی در تردد اینکجه کاکینیم ایام خود را صرف نه نمایم

### حکایت ۱۶۱ کودکان و غوکان

آورده اند که چند کودکان بازگروادیت رسان بکنار چشمه بر غوکان نظر میکردند  
 و بجد اینکه آنها سر خود با آب می نهادند بسنگ میزدند و شادمانی میکردند  
 آخر الامر یکی از غوکان که دانای کار و حساب و قار بود جرات پرداز عرض شد  
 و گفت ای کودکان شما بگر خیال نمیکنید که اگر چه این عمل در حق شما بازیست  
 ولیکن در باره ما موجب هلاک است به خلاصه به دلی که از هلاک دیگران  
 خرمی حاصل کند یقینا بی رحم است

### حکایت ۱۶۲ غوکان و کاوان

آورده اند که غوکی دید که در میان دو کاو جنک عظیم پیداست هم نشینان  
 خود را گفت ندانم که اکنون احوال شما چه باشد یکی از دوستانش جواب داد  
 کاوان را بغوکان چه نسبت و اکبیر مارا با سر فرار چه علاقه غوک با جواب داد

من شمار از من نشین میکنم که علاقه بسیار است زیرا که کاوی که فیروز کرد

غالباد زمین نمناک پناه خواهد گرفت در آن دم با پامال شده زیره ریزه

خواهیم شد لاجرم من تا وسیع اسکان از نهاد وری خواهیم جست

بِه خَلَاَصَه ۴۴ از نزاع خواص عوام الناس را ازیتی میرسد

حکایت ۱۶۳ خروس و روباه

آورده اند که روباهی خروس را بر شاخ درختی با یکیان محبوب و دیده خواست

که او را فرود آورد و پرسید آیا خبری گوش کرده خروس گفت چه خبر روباه جواب

داد که در میان همه جانوران صلح کل قرار یافته است هیچ کی را اجرات اینست

که بسبب محنت گذران خود شکار را با پنهان کسی را ازیت رساند خروس

تیزموش گفت این بهترین بشارتست که در جهان توان یافت متقارن این

حال خروس گردن خود را دراز کرد گویا چیزی از دور میسر در روباه پرسید چه چیز

می بینی خروس گفت چیزی مخصوص نمی مگر اینکه دو ماسک بزرگ را می بینم

که بدین طرف دویده می آیند روباه دانست که این وقت فراز کردن است

خروس پرسید ای روباه کجا میروی آیا آن صلح کل ترا محفوظ نمی تواند داشت  
 روباه گفت بی باید که مرا محفوظ دارد ولیکن اگر این سگان درنده این  
 اشتها را نشنیده باشند بر من ترحم نخواهند کرد این کفایت و بکریخت  
 به خلاصه به بر صحت و کذب اخبار از او ضاع و اطوار کسانیکه آنرا شهرت دهند استدلال توان

### حکایت ۱۶۳ خرگوش و کنجشک

آورده اند که خرگوشی که بچنگال عقابی اسیر آمده شور و فغان بلند کرد کنجشکی  
 که بر درختی متصل نشسته بود خود را از استعمال ظرافت بازداشتن نتوانست  
 خرگوش را گفت آیا در اینجا نشسته خود را هلاک میکنی چرا نمی گریزی و ساقها  
 خود را کار نمی فرمایی بمچو تو جانوری چالاک باسانی از عقاب میتوانی گریخت  
 حالیکه کنجشک در سخریه سرگرم بود بازی فرود آمد و کنجشک را بچنگال خود در  
 و با وجود تصرع و زاری در یکدم او را بخورد و خرگوش مسکین در دم و اسپین  
 کنجشک را خطاب کرد و گفت ای کنجشک پیش ازین تو بر بد نصیبی من طعنه  
 میزدی و بر سلامت حال خود مقنن داشتی اکنون چون آن مصیبت

بتولاحق شده شاید که ما را خواهی نمود که بچ خوبى بر آن صبر و تحمل میکنى  
 ۴ خلاصه ۴ چون مانمیدانیم که چه قسم آفت و بلا بر ما نازل شود  
 سخریه دیگران کردن بغایت نازیباباشد

حکایه ۱۶۵ دو مرد و کند

آورده اند که مردی پریشان حال که مال و اعتبار و اجباب نداشت خواست  
 که خود را بردار کشد ریسمانی و قلبابی بدست آورده قلابه را در دیوار کهن  
 فرود تا ریسمان بدو محکم بندد حاکیکه قلابه را میکوفت سنگی بزرگ با آوند  
 زبر زمین افتاد مرد مفلس از بخت نیک خود بغایت شادمان شده  
 ریسمان را بنگند و روان شد بجه در فتن او شخصی که آن زر را نهان  
 کرده بود برای دیدن آوند زر آمد و دید که زر او مفقود است زانم شکیب  
 از دست داد ریسمان را بگرفت و خود را بردار کشید در دل او جز این  
 تسکینی نبود که زر خریدی ریسمان بجد بخت بروی لازم گشته بود  
 ۴ خلاصه ۴ مجتبی اصل انواع آفات اکثر مردم بغیران دل انکار و بان ذلیل خویشند

### حکایت ۱۶۶ طبیب بازاری و خرس

آورده اند که یکی از طبیبان بازاری نسجی و ادویه خود را بر منز لگامی عرضه داده بود جم غفیر بکمال التفات بروی حلقه کردند تا آنکه بازگیری باختر <sup>اجاقک بسیار</sup> که در بینی او حلقه بود بدان طرف گذر کرد مردمان طبیب بازار را گذاشته در پس خرس دویدند خرس آنجماعت را خطاب کرد و گفت ای دوستمان آگاه باشید چون شما از دین من که مانند سفیهی از ریسمان بینی کشیده میشوم فرح ناک میشوید شادمانم ولیکن بیایید تا یکی بردگیری بنوبت خود خنده ز نیم زیراکه شما از طبیب بازاری بجلقه کوشها کشیده شده آید چنانکه من از پرورنده خود بجلقه بینی کشیدم بشوم به خلاصه بنی آدم اکثر حواس ظاهری را دلیل راه خود ساخته اند و با هدایت عقل سلیم کمتر کار دارند

### حکایت ۱۶۷ اسپ خرون و سوارش

آورده اند که اسپ بود سرکش بدین سایه خودش هر اسان شدی سوار <sup>سرکش</sup> او را بطور پسندیده نصیحت کرد و گفت آن چه چیز است که ترا ترسان <sup>سکند</sup>

هر آنچه می بینی سایه پیش نیست و در روی چنان قدرت نیست که ترا گزند  
 رساند یا ترا از سیر باز دارد اسپ جواب داد آنچه مرا سرزنش میکنی درست  
 من اکثر دیده ام که تو از ارواح خبیثه و شیاطین زیاد از آنچه من از سایه  
 می ترسم هر اسان میباشی من بنده از چیزیکه می بینم میترسم و تو از چیزیکه  
 کا هی ندیده ولیکن ذکرش فقط شنیده خائف میباشی که خلاصه  
 عادت بنی آدم اینست که در امریکه خود آنرا بعملی آرند دیگر از املات میکنند

### حکایت ۱۶۸ سک و خواجہ اش

آورده اند که سکی بود پاسبان آواز هر که در شب شنیدی بروی شور کردی  
 خواجہ اش او را سرزنش کرد سک جواب داد از شوق ادای خدمتی که  
 دارم شور میکنم اگر چه من بر هر یکی که آوازش میشنوم بانگ میزنم چون  
 چون می فرمائی فقط بر عیاران بانگ بزنم فی الواقع حرات پرداز عرض میشود  
 که بانگ زدن من نه حصه از میان ده برجای خویش خواهد بود خلاصه  
 برابری روز کار اعتماد بسیار داشتن موجب زیان میشود

## حکایت ۱۶۹ خرد و صنم

آورده اند که خری در جهات مردم صنمی را برد مردمانِ مشرک در پیش او سجده میکردند خرنادان باین پندار که آسمان درین وقت او را می پرستند کوشهای خود ایستاده کرد و خود را بزرگ و انمود تا آنکه او را یکی نصیحت کرد و گفت ای دوست حالیکه این صنم بر پشت خود برداشته بهمان جانوزیکه پیش از برداشتن آن بودی آدمیان آداب نیاز از بهر بُت بجای آرند نه از برای تو بلکه خلاصه همه مردم نادان آن شرف و عزت را که باد میکران منسوب باشد بخود نسبت میکنند

## حکایت ۱۷۰ سک و کر به

آورده اند که در میان سکی و کر به که در یک خانه از خردی پرورش می یافتند چندان محبت بود که در میان دو حیوان نباشد و آن هر دو این قدر مهربان و ملامت بازگیر <sup>۱۱</sup> و دلفریب بودند که دیدن لابه و بازی که میان آنها میکردند شست نیمه سرت <sup>۱۲</sup> و خوشوقتی اهل خانه میشد ولیکن وقت طعام خوردن مردم بنظر می آمد

که هرگاه استخوانی یا پاره نانی پیش آنها افکنده شدی آنها مثل بدترین  
اعدا یا هم ستیزه و زجر میکردند <sup>به</sup> خلاصه <sup>به</sup> غرض نفسانی سر حشمته مخصوصاً است

### حکایت ۱۴۱ سگ و خر

آورده اند که سگی عظیم الجثه و خری که بر پشت او ناهای بار کرده بودند تسفیر در آن  
روان گشته هر دو بسیار کردند شدند در عالمیکه خر بکناره راه خارها بچرا میگردد  
سگ پاره نانی که خرمی برد بیچ تمام التماس کرد خر جواب داد که آنچه من می برم  
از ان من نیست و برنجشیدن اندکی از ان قدرت ندارم چون ساعتی  
بگذشت کرکی بسوی آنها آمد خر لرزیدن گرفت و بسگ گفت چشم دارم  
که اگر کرک بر من حمله آورد محافظت من کنی سگ گفت این امر امکان ندارد  
کسانیکه تنها میخوزند باید که جنگ کنند پس سگ رفیق همسفر خود را به زحم کرک  
بگذشت <sup>به</sup> خلاصه <sup>به</sup> شدت مراعات خدمت در بعضی اوقات آدمی را

حکایت ۱۲

عرضه خطر و هلاک میکند

حکایت ۱۴۲ زن و مرک

آورده اند که زنی نیک خوازانیش مرگ شوهر بیمار خود که اطبای حاذق  
از وی دست بردار شده بودند بغایت هراسان بود جز اینکه اجل در عرض  
شوهرش او را بگیرد امری دیگر موجب تسلی او نمی شد بار بار مناجات میکرد  
و مرگ را میطلبید آخر کار اجل شکل مُسِیب پیش آن جلوه کرد زن اجل را  
سلام کرد و گفت ای صاحب در قبض روح غلط کنید آنکه شما از بهر او  
آمده اید و بروی شما بر بستر بیماری افتاده است. خلاصه هر آنچه او قرار دو  
با دوستان و خویشان خود کنیم آخر الامر خواهیم دریافت که محبت نفس اصلی است

که بر همه چیز غالب است

حکایت ۴۳ اگرک و خربار

آورده اند که کرکی بعبادت خری که از تپ محرقه بیمار بود رفت و بکمال استکی  
نبض او را دید و گفت ای دوست عزیز بگو که در کدام مقام درد بسیار می آری  
خوباب دید جانکه تو آن گشت خود نهاده همونجا خرابان است  
خلاصه ملاقات دوستان بر دهم در وقت مصیبت درد انگیز است

و در بعضی اوقات در دامنیز تر باشد

### حکایت ۴۳ اخری که قانع نبود

آورده اند که خری در سرمای شدید در عوض گاه خشک و مسکن سرد هوای  
 گرم و گیاه تازه را که طعمه خود کند آرزو کرد بر وقت خودش هوای گرم و گیاه  
 تازه در آمد ولیکن با آن چندان محنت و کار پیداشد که خراز فصل بهار  
 چنان دلتنگ شد که از سر ماشده بود باز خواست که روی تابستان  
 بر بیند چون تابستان آمد خر محنت و غلامی خود را از فصل بهار ان افزون تر  
 یافت پس خیال بست که تا آنکه خزان آید احوال او درست نشود ولیکن  
 در موسم خزان از برداشتن سیبها و انگور و همه ماکولات رستان و دیگر  
 چیزها نسبت اول خود را در محنت بیشتر دید بعد از آنکه در سلسله محن شاقه  
 سالی بسر برد عای آخرین او باز از بهر رستان بوده است تا در زمانیکه  
 شکوه آن کرده بود راحت حاصل سازد <sup>مهم</sup> خلاصه <sup>مهم</sup> به زندگی مردم  
 متکون در هرزه کاری و بی قراری میکزرد

### حکایت ۷۵ اخز زور و باه

آورده اند که خرنیزی دندان خود برداختی تیز میکرد در و باهی نزد او آمد و پرسید  
 ازین کار چه اراده داری خوگ جواب داد این کار از آن میکند که اگر کسی  
 بر من حمله آرد از بهر مقابله او آماده باشم روباہ گفت سببش بیچ نمی بینم  
 زیرا که بیچ دشمنی نزد تو نیست خوگ گفت احتیاج من از برای تیز کردن  
 دندان بسیار است زیرا که چون کسی بر من حمله آرد و بجنک مشغول شوم  
 فرصت تیز کردن دندان نخواهم یافت <sup>۴</sup> خلاصه <sup>۴</sup> کسی که از اعدا  
 خطر داشته باشد باید که دائماً هوشیار و تیار باشد

### حکایت ۷۶ خار پشت و کرک

آورده اند که کرک خواست که اگر خار پشت سلاح خار را از تن دور کند  
 با او اختلاط کلی بهم رساند بنا برین خار پشت را گفت خلایق را نکونمی نماید  
 که در وقت <sup>اصلاً</sup> شستی مسلح <sup>لنزهت</sup> زوی چنانکه در حرب با سلاح میباشند لاجرم باید که  
 خارهای خود بیکسونهی خار پشت جواب داد آیا در باره حرب سخن میگوئی

حالتی که اکنون دارم مقتضی همین امر است و همین سبب است که محتاج  
 سلاح بیستم آیا اکنون با کرکی هم صحبت نیستیم؟ خلاصه به او میاز با بید که در  
 باب سپردن سلاح خود بدشمن و حواله کردن خود را در اختیار دشمن خبر دار باشند

### حکایت ۱۷۷ او باش و فیلسوف

آورده اند که او باشی بنو الفضول لاف زنن زیارت حکیمی رفت و او را  
 در خلوت سرگرم مطالعه کتاب یافت تعجب خود را بیان کرد و گفت حیرانم  
 که تو چگونه در خلوت و عزلت بسر میبری فیلسوف گفت ای عزیز تو غلط  
 میگوئی تا آنکه اندرون اینخانه نیامده بودی در بهترین و دلگشا ترین صحبت  
 بودم به خلاصه به حرف زدن با اهل علم که مرده باشند از تکاملت  
 با جاہلان زنده نافع تر است

### حکایت ۱۷۸ امزارع و ایزد تعالی

آورده اند که مزارعی پریشان خاطر بدرگاه الهی سناجات کرد که ضبط و  
 نسق هوا بالکلیه بدو بخشند ایزد تعالی ناز بر باد افرازه گستاخی او التماس او را

قبول فرمود پس او کرم و سرما و سکون و حرکت باد و تر و خشک را در اختیار  
 خود داشت مرد مسکین در اجزای فصول از بس مهارت کمتر داشت گاهی  
 باران با فرط بارانید و گاهی تابش مفرط ظاهر کرد پس کشت او سرسبز نشد  
 و در حالیکه همسایگان او محصولِ خوبتری یافته بودند بیچاره شکوه تباهی  
 زراعت از بسیاری رطوبت و گرمی میکرد آخر بخطا و جسارت خود <sup>مستنبه</sup>  
 شده بدرگاه الهی مناجات کرد که انظام فصول در بر قدرت خود گیرد  
 به خلاصه <sup>چون</sup> حق تعالی اراده کرم بسیار از التماس ما را قبول نفرماید در حق ما سود است

### حکایت ۱۷۹ شادی و غم

آورده اند که شادی و غم که دو خواهر توانمند و قوی بسیار ستیزه کردند که  
 ترجیح و فوقیت کرا باشد و بر انفصال نیمقدمه قادر نشده فیصله را بخدا  
 حواله کردند خدا متعالی بجمع وجه خواست که آنها را ضعیف کند تا با هم  
 دست بدست روز چنانکه خواهران دلسوز را باید ولیکن چون دید که  
 حکم او بر آن اثری نکرد فرمان داد تا هر دو را بیک زنجیر محکم بزنند و هر دو علی‌الرفاء

چنان در پی هم روند که عقب یکی از دیگری با مال شود و مضایقه نداشتند باشد  
 که کدام ازین هر دو پیش قدمی نماید <sup>بها</sup> خلاصه <sup>بها</sup> و در دارِ مکافات  
 و ابتلا می بینیم که راحت ورنج در پی هم می آید

### حکایت ۱۸۰ در میان و خر

آورده اند که در وقت جنگ در میان در سبزه زاری حمار خود را بچراغ <sup>باز کرد</sup>  
 بیک نگاه شورا افتاد که دشمن قریب رسیده است <sup>چون</sup> مزارع بکمال <sup>چون</sup> سراس  
 نذا کرد چندانکه توانی بگیر زور کنه با هر دو در دست دشمن اسیر خواهیم شد  
 در از گوش گفت که اگر اسیر شویم چه باشد هر جا که باشیم غلامی کردن <sup>گاه</sup>  
 من است پس اسیری و عدم اسیری هر دو در حق من یکسان است  
<sup>بها</sup> خلاصه <sup>بها</sup> بمقتضای دانش کردار آدمی در اقبال او چنان باید

که هنگام او باز نکند داشت <sup>دوست</sup> احباب <sup>بختی</sup> رضا من باشد

### حکایت ۱۸۱ در بیان اتفاق نازیبا

آورده اند که حیوانات با ما میان سازش کردند تا با پزندگان <sup>مقابل</sup> کرده شود

هم برحرب قرار گرفت ما میان در عوض فرستادن حصه سپاه خود  
پیغام معذرت فرستادند که ما بر سفر خشکی قادر نیستیم <sup>۱۲</sup> خلاصه <sup>۱۱</sup>  
انجام عهده‌ی که غیر معتاد و ناموافق باشد نو میدی است

### حکایت<sup>۱۲</sup> در باره اینکه پیری قابل تکریم است

آورده اند که جوانی مغرور و بی ادب با پیر مردی که ضعف پیری تنش را  
مانند کمان ساخته بود دوچار شد و گفت ای پدر کمان خود را می فروشی  
پیر مرد که موی سرش سپید شده بود جواب داد ای <sup>حق</sup> سفیه زرخود را صرف  
کمن چون تو خود بسن و سال رسی چنین کمانی را صفت خواهی یافت  
<sup>۱۳</sup> خلاصه <sup>۱۲</sup> بی ادبی با شایخ فرومایگی و نادانی مرد را آشکار میکند

### حکایت<sup>۱۳</sup> خرس و زنبور

آورده اند که در زمان پیشین خرسی از نیش زدن زنبور چنان بغضب درآمد  
از تندی در باغ زنبوران دوید و از بهر انتقام شان های غسل راتباه و  
سزگون کرد از جغای خرس لشکر زنبوران گروه گروه بروی حمله آوردند

از بس غمیش زدن اورا نیم جان کردند خرس با خود اندیشید که بنشتم به  
از بر آنکینختن هزار بار زبور عفو کردن یک ستم در باره من مناسب تر بود  
۴ خلاصه ۴ بردش نام کوچک فردی از افراد تحمل کردن از تحریک عمایح جوهر کوزر باشد

### حکایت ۱۸۳ ایزد تعالی و دو کیسه

آورده اند که چون ایزد تعالی انسان را بساخته او را دو کیسه داد یکی از بهر  
خطیات همسایه او و فرمود که این کیسه در پس خود بگذارد و دیگری از بهر  
جرایم خودش و فرمود که این کیسه در روی خود بگذارد ولیکن انسان  
بر خلاف حکم و امر محکم که یافته بود کیسه کنان خود در پس افکند و فریاد  
تقصیرات همسایه در روی داشت پس بر قصورات همسایه نگاه او نیز  
بود و نسبت بخطیات خود با مینا گشت ۴ خلاصه ۴ بنی ادم بر جرم  
همسایه زیاده از نقصیرات خود نگاه میکنند

### حکایت ۱۸۵ تاجر و ناخدا

آورده اند که تاجری در سفر دریا از ناخدا پرسید که بدت بچشمک و فحاش

یافت ناخدا گفت که پدر وجود پدر جد من همه در دریا غرق شدند تا جگر گفت  
 آیا تو از غرق شدن هر اس نذاری ناخدا پرسید ای تاجر پدر وجود پدر  
 جد تو بچه قسم مرگ رحلت کردند گفت همه آنها بر بستر خود مردند ناخدا  
 شوق طبع جواب داد خوب گفتی اگر تو از دراز کشیدن بر بستر باک نذاری  
 من از سفر دریا چو ا خائف و ترسان باشم نه خلاصه نه حالیکه در امور  
 شرعی اگر چه خطرناک باشد سرگرم باشیم باید که باطمینان تمام بکار سازی  
 حق تعالی اعتماد نمایند

### حکایت ۱۸۶ دهقان زاده و جوی

آورده اند که دهقان زاده نادان که بازنده و پنیاز مادر خودش بی بازار  
 فرستاده شده بود بربلب جوی که از آن عبور بایستی کرد توقف نمود  
 و بر ساحل دریا دراز کشید باین اراده که چون همه آب بگذرد عبور کند  
 مرد نادان تا نیم شب انتظار کرد و سیلاب را بهیچون منوال عمیق و تند  
 یافته نزدیک مادر بسوی خانه بازنده و پنییر مراجعت کرد مادر گفت ای بس

این همه وقت کجا بودی و جنس را چه انفر و ختی آن ابله جواب داد دریا  
 همه روز روان می شد و تا این دم لا حاصل بچشم اینک سیلاب بگذرد  
 و من بی تر شدن قدم عمور کنیم انتظار می کشیدم <sup>باز</sup> خلاصه توقع نباید داشت  
 که عادت الهی از بهر خوشنودی خیال خام ما طریق خود را تغییر دهد

### حکایت ۱۸۷ عقاب سرکش

آورده اند که وقتی در میان قوم پزندگان نزاع افتاد که در میان آنها  
 کدام حسین ترست عقاب حسن پرهای خود اینقدر بیان کرد و بچندان  
 تیقن و جاه خود را عرضه داد که طیور بسبب هراس مجبور شدند که جناب  
 عقاب را بغیر و زی مسلم دارند طاؤس خوش طبع که نومید شده بود  
 گفت در حالیکه منقار خوش نما و چنگال نفیس شما بهلاک ستیزه گر حاضر  
 باشد ما همه پزندگان را لازم است که رونق جلوه شمارا اعراف کنیم  
 خلاصه <sup>چون</sup> تملقی که درباره امر بعمل آید منشاء آن خوف و هراس است

### حکایت ۱۸۸ مرزبان نادان

آورده اند که مرزبانی ابله مالک زمین مرد دانشمندی شده حکم کرده همه خاک  
 و خار بست را که پیرامون انکورستان واقع بود استیصال کنند چرا که  
 از آن ثمری حاصل نمیشود نتیجتاً این فعل آن بود که انکورستان اونی الحال  
 بیابان آرمیان و بهایم شد و بالکل ویران گشت خداوند زمین آخر الامر  
 از دور کردن حصار سفید و توقع ثمر داشتن از خارها بر حمانت مستبده شد  
 به خلاصه به محافظت مال بهیچو حاصل کردن آن امر نیست دشوار

### حکایت ۱۸۹ گاو پیشه

آورده اند که پیغمبر بر شاخ گاو نشست و بخيال اینکه زحمت رسان  
 او شده باشد بکمال انکسار طلب عفو کرد و گفت اگر سنجوایی از وزن خود  
 ترا زحمت نداده از اینجا برخیزم کا و جواب داد ای پسته خود را تکلیف ده  
 چمن احساس نمیکنم که تو کی آمدی و چون برخیزی نیز بران مطلع نخواهم  
 شد به خلاصه به بعضی از مردم که فی الواقع حقیر و ناچیز اند خود را صاحب جاه می  
 پندارند

### حکایت ۱۹۰ مسافر و بلخ

آورده اند که مسافری بود نزد خود روزی که سیاه و تیره بود سواره رفت  
از آواز بلخ با چندان آرزده گشت که بهم برآمده از اسپ فرود آمد و خواست  
که همه بلخ با یکشد پگاه چندان مانده گشت که لاچار شده اسپ خود را  
به درختی بست و در میان همان کرم های شورا نگیز که از آواز آنها دلگیر  
شده بود دراز کشید به خلاصه نه کسی که توقع دارد و سعی کند  
که بی زحمت روزگار بسربرد توقع و محنت او عبث خواهد بود

### حکایت ۱۹۱ عقاب و خرکوشان

آورده اند که عقابی برکاشانه خرکوشان حمله آورد و آنها را گرفته پیش  
بچکان خود برد و در خرکوشان او را بنام بزرگانیکه محافظت بی گناهان  
و مظلومان میکنند قسم داد تا بر فرزندان مسکین او رحم آرد و لیکن  
عقاب در عوض اینکه فریاد مادر مهربان را مراعات کند خرکوش بچکان را  
پاره پاره کرد سایر خرکوشان این چاودته را مقدمه قوم خود دانسته  
متفق شدند و بیخ درختی که بالای آن اشیان عقاب بود کندن آغاز

نهادند چون نخستین باد تند وزید درخت و آشیان بچکان عقاب بر  
 زمین افتاد بعضی از آنها از سقوط <sup>گر</sup> هلاک شدند و آنچه باقی ماندند و بروی  
 مظلوم خرگوشان طعمه پرندهگان و جانوران شکاری گشتند  
 به خلاصه به ظالمانرا همون سکه زر قلب دهند که آنها داده بودند

### حکایت ۱۹۲ در ارجان و سگ

آورده اند که طایفه در ارجان از خوف صیادان و غارتگران باسکی پیمان  
 بستند که از جانبین شرایط محبت بجا آورده شود سگ بر ذمه خود گرفت  
 که احدی از هم جنسان او گاهی در ارجان را مضرت نرساند زیرا که سگان  
 در میان خود غرم کرده بودند که هر گاه بوی ازین تبار بردار یافته شود قدم  
 بیشتر نکند از بند بلکه خود را مانند بتی ساکت دارند بعد دستخط و اثبات  
 شرایط صلح طائفه در ارجان سگ هم بران خود را دیدند که باخواجه در  
 کشت زار بازی میکنند سگ بیک نگاه مطابق عهد با ایستاد و  
 پرندهگان سکین سگ را صادق الوعد یافته باقصی غایت شاد گشتند

ولیکن این نداشتند که همین علامت نسبت آنها در حق صیاد مفید تر <sup>فنا</sup>  
 به خلاصه <sup>۲۶</sup> صلحی بی حد پس صایب درباره خصمین صورت پذیر شود باید انخواهد بود  
 حکایت ۱۹۳ انگ و کور

آورده اند که کوری و لنگی را که همسایگان یکدیگر بودند همی واقع شد رفتن  
 آنها بمقامی که از مسکن آنها بمسافت چند میل بود ضرور افتاد آنها در  
 مددی یکدیگر عهد کردند عمده باین این بود که از بهر بردن دوست لنگی ها  
 و کتفها پیدا کند و کار مدد لنگی صاحب بصارت این بود که باین راه راه نماید بدین <sup>وسایط</sup>  
 آنها بتسلی تمام تدارک نقصانات یکدیگر کردند و بسکات فایز منزل مقصود شدند  
 از کار خود فراغت یافته باز بوطن مراجعت کردند <sup>۲۷</sup> خلاصه <sup>۲۸</sup> حق تعالی مقدار این <sup>جنا</sup>  
 بحکمتی انظام داده است که هیچ کس از افراد انسانی اگر چه محقر بود هرگز بی فایده نیست

### حکایت ۱۹۴ روباه و خروس

آورده اند که وقتی خروسی از بطنی خود بارو باهی که سیل بلاک <sup>۲۹</sup> او داشت رو چاشند  
 روباه خوان این اخفای مطلب خود شده بر خروس تهمت بستن آغاز نهاد <sup>۳۰</sup> گفت که  
<sup>پوشیدن</sup> <sup>افزار نا</sup>



فی الواقع من ندانم که آب نوشیدن من اینجا چندین دور بزرگتر از آب چندان  
 برفوق تیره کند که گفت من می شناسم که تا پوست ترا بالای گوشهای تو <sup>بمنقلب</sup>  
 بگردانند هرگز ترک منطوق خود نخواهی گرفت چنانکه پیش از شش ماه بدینگونه پدر بزرگان  
 هرزه گویی کرد و پوست او برکنند و این معنی برآینه بیاد داشته باشی به بیگناه هر <sup>سازان</sup>  
 و لرزان شده گفت که من در آن وقت پیدا نشده بودم که بانک بزرگ و گفت  
 این چه بی ادبی است آیا حی و عقل نداری در رکبیشه همه قوم شما بغض و عداوت  
 خاندان ما سیر میکنند لایعزم ترا باید که قرض و تاوان اجداد خود را ادگنی پس کرک  
 بلا تخاصم <sup>بگویی</sup> بیگناه را درید و پاره پاره کرد <sup>به</sup> خلاصه <sup>به</sup> مردم شهر را داد  
 کارهای خود محتاج دلیل نمیشوند بسبب حماقت خود با زبان معذرت نمی کشانند

### حکایت ۱۹۶ روباہ و کلاغ

آورده اند که روباہی کلاغی را دید که لقمه لذیذ در دهن گرفته بر درخت نشسته است  
 آرزو ندان شد ولیکن بسبب تحمیر ندانست که آنرا چگونه دریا بد گفت ای مرغ فرخ <sup>قال</sup>  
 اولیا و آدیان از تو شاد میشوند پس زیبایی بدن کلاغ و حسن پر او نعمت عجیب  
 بعد از آن <sup>۱۲</sup>

فالکوی و مانند آن اوصاف او بیان کرد و گفت اگر برابر اوصاف پسندیده و صفات  
 خود حسن <sup>آورد</sup> صورتی آفتاب عالم کتاب جهانیان را پزند بدین کمال نتوانستی  
 این آخرین کلام مطلق کلاغ را برین آورد که در آن خود را چند آنکه تواند بکشايد تار و باه  
 یک دو نغمه و دلکشا از نامی گلوی خود از زانی دارد چون دهن و اگر آن نغمه لذیذ <sup>دست</sup> بزرگ  
 افتاد و باه همانم آنرا بخورد و فرمودای کلاغ بیاد دار که در مدح اندام تو هر آنچه <sup>دست</sup> داشتم  
 گفتم و لیکن درباره کیاست تو چیزی نداشتم که بگویم <sup>دست</sup> به خلاصه <sup>دست</sup> چون مرد  
 خوشامد گو همسایه خود را مدح گوید توان دانست که از آن مطلبی و غرضی دارد

### حکایت ۱۹۷ ابابیل و پرندگان

آوردند که ابابیل پرنده است در پیش بینی و عاقبت اندیشی نامور شده دید که در  
 در ارضی خود تخم گتان میسار و جماعت پرندگان کوچک که قرین او بودند طلب کرد  
 و بر عمل دهنقان و اینکه دامهای صیادان و کمندها از ریشه گتان خست میشو خبر داده  
 مشورت داد که آنرا بر وقت از زمین بچینند و از انجام کار ترسند پرندگان قول را  
 کار بند نشدند تا آنکه تخم بیخ گرفت و اکنون هم عمل کردند تا آنکه برکانشو و نما کرد در نیجا  
 ۱۹۷

ابابیل آنها را گفت که اگر شما بدل متوج شوید اکنون هم کار از دست زفته است و دفع  
 مضرت میتوان کرد چون دید که بر سخن او احتیاطی بعمل نیارند همه نیرمان قدیم را  
 که در صحرا بودند و داع کرده اقامت شهر و مکارمت با بنی آدم اختیار کردند تا آن وقت  
 خودش فراهم کرده شد با بیل از نیکبختی خود اکثری از پزندگان را که از انجام کار آگاه  
 کرده بودند که در راههای که از کتبان ساخته شد گرفتار آمدند پس آنها بر نادانی خود متنبه  
 شدند که چیرا تا بپور از دست دادیم و اکنون فرصت کار از دست زفته بود

بها خلاصه بخورد مندان روز کار را از معذات تنایج را اخذ میکنند و سفها  
 جمع نمیشد جمع نمیشد تا آنکه فرصت دفع مضرت از دست زرد سخنان آنها را باور نمیکند

### حکایت ۱۹۸ روباه و لکک

آورده اند که وقتی روباهی لکک را بنیز بانی دعوت کرد الوان نعمت در آوند های فراخ  
 چیده بودند و روباه لبسیدن آغاز نهاد و همسان خود را گفت که برای خوردن نعمتها  
 رو بروی تست خوش آمدی لکک است که قریب خود دهمت سعی کرد که حتی الا سکا  
 تحمل این تنگ حرمت نماید و در وقت رخصت گرفتند دوست خود را استدعا کرد  
 بی عیب ۱۳

که در عوض این مینرانی طعام شب با او خورد اگر چه روباہ معذرتها کرد و لیکن لکلک  
 انکار اورا قبول نداشت آخر الامر روباہ اجابت نمود طعام شب در شیشه نامی دراز  
 تنگ کردن نهاد و بودند و هر چیزی نفیس که در آن فصل میسر میشد آماده بود لکلک در  
 مالیکه از نعمتهای سفره کامیاب میشد دوست خود را گفت ای عزیز خیانتی تکلف  
 باش و بغراغت نوش جان کن گوید ارخانه خود بوده بسی روباہ فی الحال معلوم کرد  
 که بالکلویه فریب داده است و بسرعت تمام ازان مقام خرام کرد و اعتراف نمود که  
 پادشاه عمل خود بواجبی یافته ام <sup>بہ</sup> خلاصه <sup>بہ</sup> فریب خوردن عیاران از دست  
 کسانیکه آنها را فریب داده بودند موجب کمال اندوه و مظلالم کرد

### حکایت ۹۹ امور و کس

آورده اند که کسی در دعوی زورکی خود مورچه را گفت در گیتی غرت و مسرتی کجا باشد  
 که ازان بهره ندارم ایامی معاد و گوشک بروی من کشاده نیست ایاد قربانی ها  
 و ضیافت بادشاهان تک چشم نیم و این همه نعمت مرابی زرو بلاحت حاصل است  
 اکلیل را با پال میکنم و از لب خواتین نازنین که خواسته باشم بوسه می جنیم مور گفت  
 تاج <sup>جمع کلون</sup> بوسه می بوسیم <sup>بوسه می بوسیم</sup>

ای لاف زن بزرگ کار در حالیکه تفاوت میان باریابی بهمان و فضولی نداشته باش  
 دعوی اینهمه بزرگی با ترا نمیرسد آوسیان از صحبت تو چنان بیزار اند که بجز در رفتن تو  
 ترا قتل میکنند و بهر جا که روی در حق آنها طاعون بپاشی دم تو که مهادار و در باره بوسه  
 که لاف میزنی آن بوی نامحوشی باشد از انبار مسکینی که تو از آن مسکینی و حال سن  
 اینست که بجز یکم از آن سن هست زندگانی میکنم و در تابستان محنت میکنم تا در  
 زمستان خود را سپردم حال آنکه همه طریق زندگانی مضرت بخش تو نیم سال فقط  
 در دادادن و عیاشی کردن و نیمه دیگر در فقر و فاقه میکند و به خلاصه به خوشحالی  
 انسان کامیابی فواید جزوی نخواهد بود بلکه در آزادی او از مشقت کمی بزرگ تواند  
 بسیارترین احوال که آن آزادی نخواهد یا در یاد درجه توسط بسندیده است

### حکایت ۲ زن شیر فروش و نویسی او

آورده اند که دختر روستائی آوند شیر بر سر نهاده بازاری بر دخیال خام بخش  
 گرفت شیر را که بر سر نهاده بود و تصور کرد که اگر مانند احتیاط اهتمام کنیم نتیجه خوبی  
 البته این شیر بچندین زر نقد فروخته خواهد شد و از آن زر چندین بیضهائی توأم خواهد

و آن بیضها در مدت قلیل مرا مالکه چند چوز ما کند پس برآینه ماکیا خانه خوبی احداث  
کنم چون ماکیان فروخته شود مالکه کو سفند بچه شوم و چون آنرا پرورش کنم کو سفند  
فربه خواهد شد چون آن کو سفند فروخته شود مرا بر شترای کا و ماده و کو ساله قادر

دران دم عشاق بسیار در خدمت من حاضر با این خیال عشرت انگیز دختر را برین  
آورد که سر خود را از ضرب بجنباند و این حرکت آوند شیر را کمون کرد شیر بر زمین  
مانقان<sup>۱۲</sup> خردین<sup>۱۴</sup> مسرت<sup>۱۳</sup>

روان شد و با او گا و کو ساله و کو سفند و ماکیان و بیضها و ز نقدای وای  
عاشقان هم شناسکیان رفتند به خلاصه به کسانیکه خود را با امید های  
نرسا<sup>۱۳</sup> ای فوس<sup>۱۲</sup>

مهرموم خوشنود کنند بیدیکه چشم بر راه نوسیدی باشند  
شتر<sup>۱۳</sup>

### حکایت اسپ و خر

آورده اند که اسپ مغر و رشکم سیر از زیور پاکیزه آراسته بود در میان راه خود با  
مسکین آسته رو که بار کران بر پشت داشت دو چار شد و گفت ای جانور حقیر چرا  
و اکنون چگونه ازین اسلحه و سازایانمی بینی که بکدام خواجه تعلق دارم و نیز  
آیا فهم نمیکنی که چون اقای خود را بر پشت خود دارم همه وزن کشور بردوش من

قرار سیکرد ای جانور کینه بی ادب ز راه دور شو و گرنه پاجامی ترا با خاک برابر کنم  
 خرمسکین فی القور بکطرف حبست و این خیال رشک آمیز در خاطر گذرانید که  
 از بهر اینکه احوال همچو آن جانور نیکیخت شود چه چیز دهم و این خیال باقیماند تا آنکه بعد  
 مدت قلیل دیدم که همین اسپ با بهل سر کین غلامی میکند گفت ای باغریز چرا اکنون  
 چگونه ظهور این حال را سبب حبست اسپ گفت که این فقط اتفاق حرب است  
 آنکه که مراد ز زبان گذشته دیده بودی من اسپ سه سالاری بودم و مرا بجنک برده بود  
 اعضای من شکست خورد و اینکه تومی بینی نشان بر گشتن کنی بخت من است  
 به خلاصه به در چیزی که بزودی باز از باستاند سرور شدن مقتضای حماقت  
 و نخوت با جهل و افلاس آدمی را بسوی تحقیر آزادی و تو بهین صفت فروتنی می برد  
 حکایت ۲۰۲ کرک و زرو باه

آورده که کرکی ذخیره بسیار شمای خوردنی فراهم آورده از خوف گم کردن آن  
 در خانه می ماند و باهی که از مدت دراز غیر حاضری او را میجوست گفت ای باغریز  
 غریز اکنون چگونه دیر باز است که ما نزدش کارگاه ندیدیم کرک گفت راست میگوئی

من بیماری دارم که مرا اکثر در خانه نگاه میدارند امیدوارم که از بهر صحت من دعا کنی  
 روباه دریافت که حیلۀ او موثر نخواهد شد پیش شبانی رفت و او را خبر کرد که فلان  
 جاکر کی هست او را اسیر کن راعی پیروی اشارت او کرده کرک را بگشت روباه همانند  
 بخلو نگاه کرک زفته متصرف ذخیره او شد ولیکن ازین تصرف مسرت کمتر یافت  
 چه در آنک مدت همان شبان آمد و سلوکی که پیش ازین با کرک کرده بود در حق  
 روباه بعمل آورد به خلاصه به این داستان ما را برسیاست واجبی خیانت  
 خبر میداد اگر چه آن خیانت از خائنی در حق خائنی دیگر بعمل آمده باشد

دعا بازی ۱۲

دعا بازی ۱۳

### حکایت ۲۰۳ کرکان و کوسپندان و سکان

آورده اند که وقتی در میان کوسفندان و کرکان مجاریت روداده بود تا کوسپندان  
 سکان را شریک خود داشتند در مقابله اعدای خود مافوق همسر بودند کرکان این حالت  
 دریافتند رسولان از اوستانند تا درباره صلح کلام کنند و اما قرار داد صلح از جانبین  
 داده شد کوسپندان از طرف خود سکان را دادند و کرکان بچکان خود در احوالت گردیدند  
 حالیکه آنها در توکید شرایط صلح بودند کرکان بچکان شور کردند کرکان فغان برداشتند

سکان را شریک خود داشتند در مقابله اعدای خود مافوق همسر بودند کرکان این حالت دریافتند رسولان از اوستانند تا درباره صلح کلام کنند و اما قرار داد صلح از جانبین داده شد کوسپندان از طرف خود سکان را دادند و کرکان بچکان خود در احوالت گردیدند حالیکه آنها در توکید شرایط صلح بودند کرکان بچکان شور کردند کرکان فغان برداشتند

اول قسم اول در سکان و کوسپندان و کرکان

دعا بازی ۱۴  
 دعا بازی ۱۵  
 دعا بازی ۱۶  
 دعا بازی ۱۷  
 دعا بازی ۱۸  
 دعا بازی ۱۹  
 دعا بازی ۲۰

که دعای واقع و بادعای نقض عهد از سلوک <sup>در باره</sup> بی‌بر اعمال با برکوفسندان که سکا  
حاضرند اشتقاق بر ادای تاوان اینکه بسبب عدم احتیاط خود رابی با  
گذشته بودند مجبور کردند <sup>به</sup> خلاصه <sup>بنا</sup> یک حکمت الهی شان را بر مخالفت

داشته باشد خیال دوستی کردن علامت سفاهت است  
نام دانی <sup>۱۲</sup>

### حکایت ۲۰۴ شیره و خاربن و موشکیر

آورده اند که شیره و خاربن و موشکیر هر سه <sup>نام پرنده <sup>۱۲</sup></sup> شریک تجارت شدند شیره ز نقد قرص  
گرفته حواله کرد خاربن با چهار احمیا نمود و موشکیر مقداری از نخاس <sup>س</sup> آده خست  
آنهاستاع تجارت با خود گرفته سفر دیرا کردند از گردش طالع چنان اتفاق افتاد  
که بسبب تندی هوا سفینه و مال تجارت غرق شد ولیکن هر سه تاجر به بد بخت  
بسلا بر زمین رسیدند از روزی که <sup>این</sup> حادثه غم انگیز روداد شیره از خوف قرض خوابان شب  
بیرون نمی رود و خاربن با مید تدارک <sup>نقصان <sup>۱۳</sup></sup> خسران خود با چهارا که دست رس او باشد می کشد  
و موشکیر بتوقع اینکه بعضی ازستاع کم شده با سواج افکنده شود بر ساحل دریا نره  
گردی میکند <sup>به</sup> خلاصه <sup>به</sup> جزافات نذکافی هیچ چیز بردال آدمی تاثیر قوی نمیکند

## حکایت بزرگ روشندل و نجار

آورده اند که درودگری بود اتفاقاً تیشه او دار دریا افتاد درودگر از بزرگی که مهربان  
 همیشه و روان بود التماس کرد که مدد فرموده همیشه مرا برآر بزرگ از بهر خاطر آنمزد مغلس  
 درآب غوطه زد و یک تیشه زرین برآورد <sup>درودگر</sup> نجار گفت این تیشه مال من نیست بزرگ  
 بار دوم درآب فرو رفت تیشه دیگر که سهمین بود برآورد نجار گفت که این هم از <sup>آن</sup>  
 من نیست آن بزرگ بار دیگر درآب غواصی کرده تیشه با قبضه چوبین برآورد  
 درودگر گفت آله که گم کرده بودم همین است بزرگ گفت تو مرد است بازی من  
 بسبب راستی تو هر سه تیشه تو میدهم خبر این حکایت شهرت گرفت مردی <sup>چیز دروغ</sup> عیار  
 خواست که بر همین کار عمل کند پس روان شد و بر کناره جوی گریه کنان نشست  
 و گفت که تیشه من درآب افتاده است آن بزرگ زاری او گوش کرده از بهر <sup>تیشه</sup>  
 آن دعا همیشه درآب فرو رفته تیشه زرین نزدیک او آورد و پرسید که آیا این <sup>تیشه</sup>  
 ازان است گفت آری آری همین تیشه مال من است بزرگ گفت ای رند  
 بجای تو میخواهی که مرا غریب و بی حالانکه از دل ترا میدانم پس او را بی داد <sup>تیشه</sup>

روان کرد - به خلاصه به داننده اسرار دل را فریب نتوان داد

### حکایت ۲۰۶ چکاوک و بچکان او

آورده اند که در کشت زار یک لایق حصا و نو د چکاوک بچکان خود داشت چون از بهر طلب طعم بیرون رفتی بچکا ز احکم کردی که تا آنکه خود مراجعت کنی هر خبر یک می توانی دریافت بشنوی چون چکاوک باز آمد اطفال او را گفتند که حصا این مزرع آمده بود و همسایگان ز افرمان داد که از بهر دروغ غله بیایند مادر گفت هنوز خطری نیست روزی دوم بچکان او را گفتند که مالک کشت باز آمده بود و خواست که دوستان او در و کنند چکاوک گفت که درین مقدمه هم آفتی نیست پس و طلب طعم بهمجا اول بیرون رفت ولیکن روز سوم چون بچکان مادر خود را گفتند که خداوند مزرع و پسرا و بام عهد کرده اند که فردا آمده خود را بگویند چکاوک گفت اکنون وقت آنست که از خود خبر فارشیم از همسایگان و دوستان بیمنداشتم ولیکن بالیقین میدیم که خداوند مزرع بر گفته خود کار بند خواهد کرد که اینکار کار خاص اوست به خلاصه که کسیکه بالیقین میخواهد که کار او بخوبی انصرام یابد باید که بذات خود آن کار بکند

یا کردن آنرا بچشم خود میندیکر آنکه چون آدمیان نسبت بدیکران میوفا باشند

نسبت بخود با صادق العمدی توانند بود

حکایت ۲۰۴ درین معنی که کار امروز بفروداناید گذشت  
۱۲ رعه

آورده اند که شخصی تاملت دراز عمر خود را در آوارگی بسر برد آخر از نصیحت مخلصانه

دوستی صوفی مشرب بیماری تب هراسان شده عهد کرد که بصدق دل در اصلاح

اوضاع خود خواهد پرداخت و فردا یقیناً در این کار عهده شروع خواهد کرد چون فردا

آمد و علامت تب نایل شد اصلاح را بر فردای دیگر موقوف داشت مرد او با پیشش طبعیت

بدین روش از فردای فردای دیگر رجوع میکرد و ترک آوارگی نمیکرفت دوستش

او را گفت چون می بینم که نصیحت بی غرضانه من بر تو اثری نمیکند بجای آنکه بگویم

اجازت ده تا بگویم که چون فردای تو کاه می آید و تو نمینویهی که باید بعد از این

سخن ترا باور نخواهم کرد چون آنکه همین دم بسوی توبه و تدارک مافات بردازی و

نقض عهد مکرر زاموش کرده تصور کنی که زانیکه گذشته است زفته است و فردا چاره آنکه گذشت ۱۲

ازان باینست و آنچه ازان خود خوانیم زان حال است بهم خلاصه بهم اگر با توبه

حسن عمل یافته نشود آنرا توبه نصوح نتوان گفت

بعضی توبه صادق ۱۲

حکایت دوم سفر

آورده اند که مردی تندخو و خوشخو با هم بسفر رفتند شخص اول با ناز فکر و تشویش رفتی

و بکرات و مرآت فریاد کردی که از بهر گذر اوقات چه کنم و شخص دوم بشارتانی قدم نهاد

۱۳ بارها ۱۴ بارها

و کارهای خود را بخدای کار ساز و بخت نیک تفویض کردی رفیق غمگین گفت ای

برادر تو بدین گونه شادمان و سبکدوش چگونه میباشی زیرا که دل من از بیم احتیاج

نان دو نیم است رفیق دیگر گفت ای یار بیا و گاهی نوسید باش من عزم خود را ثابت

کرده ام و دل من جمع است او جواب داد که گنایدیدم که در تو توکل گسائی که از تو زیادتر

استقامت داشتند فتور راه یافته است مرد مسکین در حالت شبه دیگر افتاد و یک

سعدی ۱۲

پوشیا گشته گفت ای صاحب نکو سیرت اگر من کور شوم چه خواهد بود پس روبرو

۱۳ بارها

رفیق خود چشم باند کرده مسافت معتد برمش کرد تا بداند که اگر بلای کوری لاحق

عاصم ۱۴

روان شده ۱۴

گردد بچطور کار بند شود در آسای این حال رفیقی که در پی اصرار رفت کینه زرد راه

یافت و ثمره توکل که بر خداستعالی داشت بخوبی حاصل کرد شخص دیگر از بهر سیست

عدم توکل ازین متاع بخیبر بود زیرا که اگر او چشم خود را باز داشتی کدئیه ز رازان اومی بود  
 ۴ خلاصه ۶ که سیکه خود را به باری تعالی تفویض کند در وقت احتیاج بالیقین <sup>بال</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>میعین</sup> او سدا  
 کرد

### حکایت ۲۰۹ بچه شیرنا فرمان بردار

آورده اند که در میان نصایح پسندیده که شیر کن سالی بچه خود را فرمود یکی این بود  
 که گاهی با آدمی جنگ کن زیرا که هرگز بروی خیره و غیره زنجوهای شد بچه شیرنا نذر ز پند <sup>نصیحت</sup>  
 کوش کرده بخاطر نگاهداشت و لیکن آنرا در دل خود منزلی نداد چون بجد بلوغ رسید  
 وز رواج کمان یافت بارزوی طاقت آدمی در سیر دشت و بیابان شروع کرد  
 زر عالم سیاحت او نخستین چیزی که دید بوغ گاوان بود من بعد با اسپ دوچار <sup>شد</sup>  
 چون آنها گفتند که مادرم زانستیم آنها را خضت کرد و بسوی انسانیکند های <sup>حوا</sup>  
 چوب را می شکافت راه بردوی پیدای شخص کوش کن تو آدم زاد بنظرمی آئی  
 انسان گفت بلی آدمی هستم شیر باواز بلند گفت این اتفاق احسن است پرسید  
 تو جرات جنگ کردن با من داری آدمی جواب داد بلی جرات مقاومت میدارم <sup>حوا</sup>  
 اینهمه کند های چوب <sup>دگری</sup> که مشاهده میکنی من پاره پاره می توانم کرد پای خود را درین

شکاف کمی مینویسد و زور خود را بسیار با بچه شیر همان دم بچ خود را در میان شکاف  
 نهاد چون آن آدمی فغان آهنی برشید خوب بیکدم محکم بسته شد بچ بچه شیر در آن  
 فروماند آن مرد خارکش در یکدم همسایگان را خبر کرد شیر بچه دریافت که در مصیقت افتاده  
 پای خود از بندرمانید ولیکن بچ خویشتن در پس بکدشت لنگان و خون چکان  
 پیش برآمد و اعتراف کرد ای پدر بزرگوار من اگر بر نصیحت تو کار بند شدمی در بند  
 محنت و بلا نیفتادمی به خلاصه مه فرزندان نافرمان بردار اکثر در محنت و بلا  
 افتاده در عالمیکه کار از دست رود توبه میکنند

### حکایت ۲۱ شکاری و دباغ

آورده اند که صید افکنی دباغی را گفت که بعد ازین از بهر کشتن خرمن رفته یوست  
 بتو خواهم فروخت دباغ از بهر دادن قیمتش راضی شد روز دیگر هم راهی صیاد شکارگاه  
 رفت و بر درختی سوار شد تا بازی را نگاه کند صیاد دلیرانه بسوی غاری که در آن  
 خرسی میماند روان شد و سگان را اندر و نش فرستاد خرسی همان دم بیرون  
 آمد صیاد شست را خطا کرد و مغلوب شد پس ب حرکت و بسکون بزرگین افتاد  
 ن

و ضبط نفس کرد گو یا که مرده است خرس مینی خود را نزدیک آورد و خیال کرد که  
 که مرده است اورا کنداشت چون خرس برفت و خطری نماند باغ از بالای درخت  
 بزی آمد و صیاد را گفت بزخیز و نیز رسیدای یار غریب خرس جنیزی در گوش تو گفت  
 آن چه بود صیاد جواب داد که مرا گفت که در زمان آینده پیش از آنکه جرم خرس  
 بفروشم تمیقن کشتنش در دل نداشته باشم به خلاصه به آدمی را باید که از آفت  
 کردن کاری که بر سر انجام آن قادر نباشد اجتناب نماید

### حکایت پیر مرد و پسرش و خر

آورده اند که پیر مردی و کودکی خور را به بازار متصل از پیر فروختن می رانند اولین  
 شخصی که ایان با وی دوچار شدند از راه حقارت گفت آیا شما ازین زیاد عقل  
 ندارید که بی سوار شدن بر مرکب چندین دستگما پیاده میرودید پیر مرد نیک خو  
 خوان این شده که موافق خوشنودی هر کی کار کند پسر خود را بر چهار سوار کرد و لیکن  
 از بهر حیرت او نخستین ره روی که با او چار شد کودک را بدینگونه سرزنش کرد که  
 ای کودک کا بل در عالمیکه مسکین پدر سپید موی تو در پس تو غلامی میکند تو سوار

میروی پیرم دراز نشیند اینک آدمیان در انتای راه پسر اورا دشنام میدهند بغایت  
 مغموم شد از بهر تسلی آنها پسر را از بالای خرزیر آورد و بدین امید که جهانیان از  
 تبدیل حال شاد شوند خود سوار شد ولیکن هنوز دور نرفته بود که راه روان پیرم را  
 دشنامهای بسیار دادند زیرا که مسکین فرزند را در پس خود پیاده میبرد و خود بطح  
 جمع بردار از گوش نشسته است پیرم را با خود گفت که شادمان کردن خلائق را  
 از آنچه پنداشته بودم دشوارتر می بینم باری کودک را در پس خویش خواهم نشانم بقیست  
 همه جهانیان این منصوبه مرا پسند خواهند کرد ولیکن بجز دانگه آن هر دو بر پشت  
 جانور سوار شدند مسافران از پیرم در استفسار کردند که آیا آن حمار از آن اوست  
 زیرا که از دیدن کرانباری حیوان بدین عنوان یافته میشود که خراز ملک او نباشد  
 پیرم در آرزوی اینکه هر یکی را خوشنود سازد در تجویز منصوبه که بعد ازین بکار برد  
 خیلی متفکر بود و گفت اگر سن بر حال خریا پسر با بر خود مهربانی کنم نه آدمیان خوشنود  
 میشوند و نه از سر نش آنها نجات دست میدهد چاره دیگر که باقی مانده اینست که  
 دست و پای خر بسته او را برداشته به بازار بریم پس در عوض اینکه گروه مردم را بخندند

از هر یکی مورد تحسین شویم این سخن گفتن همان بود و بعمل آوردن همان پس آنها خرا  
 بر چوبی راز حکم بسته برد و شهبای خود نهاده روان شدند ولیکن تماشای اینجالت  
 عجیب مردمان بازاری را چندان متحیر و خوشوقت کرد که همه جماعت قصبه در پی آن  
 روان شده بهر قدم تضحیک و سخریه آنها میکردند پس بهر مرد مسکین دراز مالیش خوشنود  
 جهانیان که بهیچگونه تسلی نمیشوند چنان بهم برآمد که آن خردار جوی میفکند و  
 عزم کرد که بازگاہی در راضی کردن طباع مختلف جهانیان که بهیچکس یارای آن  
 ندارد کوشش نکند به خلاصه مہ کسی که از بهر خوشنود کردن هر یکی سعی  
 میکند هیچ کی را شادمان نخواهد کرد

### حکایت ۲۱۲ عقاب و کره و خنزیر ماده

آورده اند که عقابی و کره و خوک ماده با هم در صحرا پرورش می یافتند عقاب  
 بر سر درخت بلند آشیان بسته بود و کره در تنه میان کا و اکال <sup>سجده</sup> بجای مارانهاد و  
 خوک ماده در میخ آن درخت اندرون مغالکی بچکان خود را گذاشته بود و کره که در  
 محل خطر بود باد خود پیش عقاب رفت و التماس کرد که بهتر اینست که حضرت

شمار احوال خود نگاه فرمایند زیرا که یقیناً فتنه در باره شما بعمل می آید شاید که در باره این  
 مسکین هم باشد چه خوک ماده که قرین ماست هر روز بیخ درخت را میکند و آخر کار  
 شجر را منهدم خواهد کرد پس فرزندان شما و بچکان سن هر آنی خواهند مرد بجز دیکه  
 درخت <sup>۱۲</sup> که در دل عقاب رشک بر پا کرده بود پیش خوک ماده رفت و گفت آیا چیزی میدانی  
 که دلبندهان تو در چه خطر اند بالای این درخت عقابی هست و ایما از بهر شکا بچکان تو  
 در کین نشسته بجز آنکه غایب شوی البته مقصد خود را سرانجام خواهد داد و روبا  
 فی الغور پیش بچکان خود باز آمد همه روز کلبانی میکرد که بگوید که هر اسان است و از بهر  
 همی کردن طعمه بچکان خود شبانگاه بزدی بیرون رفتی عقاب ز بیم خوک ماده  
 حرکت نمیکرد و خوک ماده از ترس عقاب از جای خود متحرک نمیشد پس هر دو  
 خود را در عهد پاسبانی داشته از کرسنگی مردند و تعهد اطفال خود را بگریه و بچکان نشاندند  
 خلاصه در کشوری و خاندانی که نام او غماران راه سخن یافته با آرام و راحت نخواهد بود  
 سخن چنان چهل خزان <sup>۱۲</sup>

حکایت ۲۱۳ موش ماده صحرائی و شهری

آورده اند که موش صحرائی دوست شهری خود را بمنزبانی دعوت کرد هر آنچه در آن  
 بقعه

میسیر میشد همچو پاره نان کرده گرفته و تراشها پنبیر و آرد شکر خج و گوشت نمک زده پوسیده  
 مستعفن و امثال آن آماده بود اگر چه بانوی شهر از فرط نیک طینتی برین صنایع عیب  
 نکرفت ولیکن گذارش کرد که چنان معیشت لایق جاه سن نیست و از کرو فرمایش  
 خود او را خبر داده استند عاگرد که با سن تا شهر همراهی کن موش صحرائی اجابت نمود  
 و هر دو لنگان لنگان روان شدند و قریب نیم شب بمنزل مقصود رسیدند موش  
 شهری دوست خود را مخزن گوشت و حُرّه ماکولات و مطبخ و دیگر مواضع که در آن  
 ذخیره خود نهاده بود بنمود من بعد او را در دالانی برد و آنجا دیدند که هنوز بقایای صنایع  
 آن شب موجود است موش شهری از بهر بیهمان خود چیزی که بهتر دانست انتخاب  
 کرد پس آن هر دو بر کرسی مخلصین آن اطعمه را بخوردند موش صحرائی که پیش ازین  
 هرگز چنین آشیام ندیده بود و نشنیده از تغیر حوال شاد گشت تقارن این حال  
 بیک ناگاه در بابکشانند جماعت نوکران غوغاکنان برای خوردن الوان نعمت که  
 که باقی مانده بود اندرون آمدند این واقعه موشان مسکین را همچو اسگر که چگونه  
 پوست خود را کنهند از نعلاسیما آن موش غریب الیدار که گاهی پیش ازین در

چنین خطر نیفتاده بود هر اسان کشت ولیکن فی الحال حسیله کرده در گوشه فرار  
 و نهان شد و تا رفتن آن جماعت در آنجا لرزان و نفس زمان ماند چون شور و  
 غوغا بر طرف شد پیش خواهر در باری آمد و گفت اگر نمک اطعمه لذیذ تو اینست من  
 باز بکاشانه خود روم و پذیرشگر خود بخورم زیرا که در حق من اولی اینست که بلا خوف  
 و خطر در خانه خود مانده ریزهای نان را بخورم و مالکه الوان نعمت که در جهان است  
 شده مظهر این غوغای هیمبت انگیز و افات نباشم <sup>که هرگز</sup> خلاصه <sup>۱۳</sup> تنگی گذران آدمی که  
 با آرام و سکون دل باشد بر فراخی عیشی که تشویش و محنت در آن داخل باشد فوقیت دارد

حکایت ۲۱۳ غوغا نی که خواهرش سلطان کردند

آورده اند که غوغا کن از آزادی بنیر ارگشته بدرگاه الهی از بهر سلطانی مناجات کردند  
 حق تعالی برای ابتلای آنها کنده چوبین پیش آنها بجای حاکمی افکند صدقه اولینش  
 همه غوغا نکا که در کل بودند هر اسان کرد و آنها تادمت در از جرات نگاه کردن نداشتند  
 تا آنکه غوغی که به نسبت دیگران دلیر تر بود سر بر داشته پیرامون خود نگاه کرد و دید  
 که بادشاه نوساکت و بیحرکت افتاده است بمجنسان از فراهم آوردن این ماجرا

در میان نهاد جز اینکه بران کنده سوار شوند فایده دیگر از وی نبود مینستی که  
پیش ازین داشتند اکنون بر بی ادبی و غوغا مبدل شد غوغا کن گفتند که این  
سلطان نهایت مطیع ماست باید که بدرگاه الهی دعا کنیم که بادشاهی دیگر از بهر ما  
فرستد ایزد تعالی در میان آنها لکک را فرستاد و او بسبب هر چه تا مگر تمام  
شاه کنده از آنها گرفت و از رعایای تازه کسی در راه آمدی بخوردی بقیه عجمت  
بد نصیب از خدا و خواستند که بادشاهی دیگر نفرستد یا ایشان را بحالت پیشین  
رساند فرمان رسید که شما این آفات را بر خود آورده اید چون لکک از بهر سزا  
شما فرستاده شد باید که تا وسیع امکان برداشت کنید زیرا که اکنون خبر صبر علما  
نمانده است به خلاصه به دلی را که در وی صفت عفت نباشد هیچ حالت دان کند  
چون از خوبی احوال آگاه نباشیم و همواره شایق تبدل احوال باشیم اگر ان  
تبدل احوال ما را تیر سازد باید که فقط خود را ملاست کنیم

حکایت ۲۱۵ شیر و خور و بابه<sup>برتر</sup>

آورده اند که شیر و خور و بابه با هم بکار رفتند و عهد کردند که مال غنیمت علی السواء

تقسیم کرده شود این بادرتعاقب کوزن فربه بازی خوبی داشتند و بعد چند عست  
 او را گرفتند و کشتند حمار از بهر تقسیم غنیمت نامزد شده بود فراتر قدم نهاد و آن جانور را  
 موافق شرط در حصهای مساوی قطع کرد پس بتواضع تمام بادشاه حیوانات را  
 اجازت داد که آنچه دلش خواسته باشد بگیرد شیر از اخلاق حمار و حصهای منقسم نشاد  
 نکشته بلا ترحم بروی افتاد و او را پاره پاره کرد پس بسوی روباه متوجه شد و گفت  
 ای روباه چون تواندی از شرع میدانی از این انصاف خبر دار باشی لا اله الا  
 الله  
 میگویم که تو خود این غنیمت را تقسیم کنی روباه اسلوب طبع شیر را دید و همه حصها  
 بیک جانهدار و معده و امعاء فقط از بهر خود نگاه داشت شیر گفت الحمد لله که در  
 توصیف تو غلط نگردد در یافتیم که تو طریق انصاف میدانی و از تقدیم مراتب تکریم  
 نسبت بخی راوند جاه و صاحب لیاقت و قوف داری ای روباه بگوی که این  
 علم و ادب از که آموختی روباه جواب داد از من نوشت دراز گوش افزد کردم به خطبه  
 بنی آدم باید که از نادانی و بدبختی دیگران هوشیاری و آگاهی حاصل کنند  
 حاکمیت شکم و اعضا

آورده اند که وقتی در میان اعضا در باره شکم فتنه و عطشی برآید دستها و پایها  
 در آن هنگام هر حلقه بزرگ بودند و با او از بلند شکایتها کردند و گفتند که ما نه دلیل معقول  
 می بینیم نه انصاف چرا اعلامی داریم و ریاضت نصیب ما باشد بجز ناز برداری شکم و  
 پروردن او درستی و تحمل همه اخراجات از بهر پرورش او و شغل دائمی حفاظت او  
 و نیز بردن بار عظیم کران او از ضیافت خانه بصیافت خانه دیگر حاصل ازین <sup>صفت</sup> یا  
 نیست و نیز جوارح فریاد کردند که چون شکم بیمار شود در تمام او ادای مطلوبات او مانند  
 قیدیان مقید میسایم و سواهی این ما را ضرر میشود که در همه الام و استقام او کلی <sup>او عیب</sup>  
 جد و نهایت شریک باشیم چرا که او علی الدوام با خود ستیزه و با هر کس تندخویی میکند  
 حاصل سخن اینکه اعضا تا بس تحمل این عنا و برداشت این جفایا ورده عزم  
 با جزم کردند که در زمان استقبال شکم خود تدریجاً <sup>بجانب</sup> کندی در آن پهلوتی کرد که بی بد  
 دستها هیچ غذا را از بالای درهای خود رخصت آمدن ندهند ندان گفتند تا دستها  
 چیزی نزدیک آسیانیا نرسد ساندن ما آنرا بعد ازین اسکان ندارد و بعد قرار داد  
 این شرط چون زمانی گذشته اعضا از مشاهده ضعف قومی و زوال جمال خود

متجرب بودند دستها در عوض اینکه قوی و چالاک باشند ضعیف و ناتوان شدند  
 و پایها در عوض اینکه راست و مضبوط ایستاده شوند خمیدند و لرزیدن آغاز  
 نهادند چون جوارح بر خطای خود متنبه شدند از بهر مراجعت خدمات مقرری خود  
 سعی نمودند ولیکن حیف است که فرصت از دست رفته بود شکم تا مدت دراز از افقا  
 و غفلت آنها چنان رنجور گشته که صلاحیت انتفاع از نزد جوارح نداشت پس شکم  
 و اعضا با هم هلاک شدند <sup>بلا</sup> خلاصه <sup>بلا</sup> انتظام مملکت بر ادای خدمت  
 متعلقه هر طایفه از شهریان وابسته است و هر گروهی که دربارهٔ بهبود کل از محنت  
 ابا کنند در مشقتی که از انکارشان پیداشده باشد

با دیگران شریک باشند

۴۴۰

خاتمه بعد ترجمه

اکثر حکایات سخنی که خود آژدادانایانِ فرنگ برای افادهٔ قوم از لسانِ یونانی  
 ترجمه کرده قاطبهٔ در همهٔ مدارس خود رواج داده اند بخدمت بزرگانیکه خیرخواهی را  
 محمد میرزا

دوست دارند و معلما نیک بر تعلیم و تادیب متعلمان همت می کمارند گذارش

اینکه حکم محکم انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال که فرموده اسد اللہ  
دیگر اس چیز که جو کس نکلمات دیگر اس کو جس نے کہا یعنی آدمی کلمات سب کام رکھے  
الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام است کار بند شده در کام نه را  
اسکی ذات کام نه را

ترویج و دریس این حکایات پسندگوشند و خواننده نوجوان را فرمان دهند

که در ضبط الفاظ و معانی و فهم مضمون حکایت و ادراک نتیجی کلام خبیر خیر  
استنش

و سعی جمیل بکار بردن عقل معاش و معاد و حسن ادب حاصل کرده خود مند و  
کفران ۱۲ اخذت ۱۳

مُتَذَبِّبٌ كَرَّرَ قَالِ سَيِّدِنا امیر المؤمنین علی علیه السلام

انا ابن نفسی و کنیتی ادبی ۴۴ من عجم کنت او من العربی

ان الفتی من یقولها انا ذاک ۴۵ لیس الفتی من یقول کان

۴۶ بر سولان بلاغ باشد و بس ۴۷  
کعبین در جوان در ده سب جو که دیگر هر کمال  
عجم سب پیما بود عرب

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا وَمَوْلَانَا مُحَمَّدٍ عِدَّةَ مَا ذَكَرَهُ الذَّاكِرُونَ

وَعَفَّلَ عَنْ ذِكْرِ الْغَافِلُونَ وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ







۱ شمع - مع

ب  
۸۹

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

---

۱۱/۱/۱۹۸۵  
۲۷/۱/۸۵  
۱۱/۱/۸۵









